

دوره پنجم

# سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

همکاران این شماره :

پرویز بهنام - احمد بیرشک - رسول پرویزی  
پروین گنابادی - فریدون توئلی  
محمد علی جمالزاده - پرویز ناتل خانلری  
منوچهر داوری - ذبیح الله صفا - تورج فرامند  
فریدون مشیری - احسان یارشاطر

دی ماه ۱۳۳۲

۱۵ ریال

تهران

## فهرست

۱	—	دوره پنجم سخن
۲	دکتر پرویز نائل خانلری	شاعری
۷	فریدون توللی	ملعون (شعر)
۹	ترجمه تورج فرامند	داستان هراس انگیز
۱۱	دکتر یار شاطر	ترجمه
۱۷	احمد مینائی	درآمد ملی
۲۵	محمد علی جمال زاده	جمیز جویر (قسمت اول)
۳۴	پرویز گنابادی	بازیهای محلی در ایران
۳۸	ترجمه منوچهر داوری	سک قبیتی (داستان)
۴۳	پ. خ.	شیوه خط «سخن»
۴۵	فریدون مشیری	آواره (شعر)
۴۶	پرویز بهنام	معمه شاپور اول
۴۸	از کتاب فردوس (المرشده)	ردنن و آب
۴۹	رسول پرویزی	شیر محمد
۶۲	انوری	عجب (شعر)
۵۸	احمد بیرشک	حرکات زمین و سرعت حرکت وضعی
۳	لیلاج	شطراچ
	نکته نکته	

## تازه ها

### کتابهای تازه

سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین - لیبی و اشعار او - عقل سرخ - تاریخ مردم اومارتو

### سخن و خوانندگان

### پشت شیشه کتاب فروشی

### تصاویر :

درمتن :

کاستون لرو - شفق و فلق - جزرومد

خارج از متن :

پیکر بهرام دوم ساسانی - پیکر شاپور اول ساسانی

# سخن

دوره پنجم

دیماه ۱۳۴۳

شماره اول

## دوره پنجم سخن

در باره آغاز دوره پنجم سخن گفتنی بسیار نیست. اینقدر باید گفت که خوانندگان بیش از پیش این مجله ادبی و هنری را مورد لطف و تشویق قرار دادند. خواننده سخن بنسبت بسیار بیش از پیش بود. این امر البته مایه دلگرمی بسیارست زیرا ثابت میکند که بخلاف تصور عموم مطالب جدی و سودمند نیز در این کشور خواهان و خریدار دارد. اگر شماره این گروه کم است گناه کسانی است که، در پی نفع مادی، خواسته اند کالائی فاسد بیازایند و بسبب کثرت مشتری سود فراوان از آن بردارند و کم کم ذائقه و ذوق خریداران را فاسد کرده اند. اکنون کسانی که متاع درست و پاکیزه بیاورند مشتری کمتر برایشان می حوشت و سود و بهره ای از کار خود نمی برند، اما این مایه دلگرمی برای ایشان هست که با خریداران داناتر و خوش ذوق تری روبرو هستند.

شکی نیست که رواج و انتشار سخن هنوز بعدی نرسیده است که زحمت بسیار تهیه و تدوین مطالب و هزینه سنگین چاپ و انتشار آنرا جبران کند. اما این نکته موجب تأسف و نویسندگان و مدیران آن نیست. مایه اندوه و دریغ آنست که این دست تنگی ما را از آن مانع میشود که مجله را بتوقع دوستان و بآرزوی خویش زیبا تر و بهتر انتشار دهیم.

با اینحال هر گز کوشش نایستاده ایم. در دوره پنجم خواهیم کوشید که مطالب جالبتر و سودمند تر شود و امیدواریم که در این دوره در قسمت بحث های هنری بتوانیم نمونه های رنگین و زیبا از شاهکارهای نقاشی بخوانندگان بدهیم و چاپ مجله را بتدریج بهتر کنیم.

در این کار، باز مانند همیشه، از همه خوانندگانی که بدو ام این مجله دلبسته اند چشم داریم که از ترویج آن فروگذار نکنند.

« سخن »

## شاعری

مردی پیشاپیش روان بود که گاه بگاه سرودی میخواند. شور  
عزیمت ما و فشار آنچه بماروی می آورد در وجود او همسنگ میشد. گاهی  
شور سفر اندکی بیش می آمد. آنگاه وی سرودی می خواند. آنان که  
پیرامون وی بودند جربا اموراتی و محسوس سروکاری نداشتند. اما  
آواز او در هر چه دورتر بود می آویخت و مارا نیز بدان پیوندی می داد،  
چندانکه بدان سو کشیده شدیم ...  
راینر ماریا ریلکه

از هر کس پرسید شعر چیست بیدیه پاسخ میدهد:  
«نریست که وزن و قافیه داشته باشد». این تعریف  
اینقدر بیدیهی بنظر می رسد که کمتر کسی در پی آن  
برمی آید که تعریف جامع تر و درست تری برای شعر بجوید. بحسب همین تعریف  
است که در عرف عام الفیه ابن مالک و نصاب الصبیان فراهی با دلکش ترین  
غزل حافظ از یک جنس شمرده میشود و همه را «شعر» میخوانند.  
اما اهل اندیشه از دیر باز کوشیده اند که شعر را دقیقتر تعریف کنند. ارسطو  
گفت: «شعر سخنی است که شوری در دل برانگیزد» و از آثار زمان خود  
کتابی را در علم طبیعی مثال آورد که منظوم بود، اما آن صفت را نداشت.  
وی آنرا از جنس شعر شمرد.

پس از ارسطو دیگران از اهل منطق گفته او را تکرار و تأیید کردند  
و همه گفتند: «شعر سخنی است که مخیل باشد، یعنی در دل بنشیند و حالتی از  
غم یا شادی برانگیزد.» اما عامه این گفته های مکرر را در گوش نگرفتند و باز  
شعر را بانثر سنجیدند و در آن قافیه و وزنی بیش یافتند.

این سنجش بی سبب نیست. میدانیم که هر يك از هنرها  
بامایه ای سروکار دارد. مایه نقاشی خط و رنگ است  
و مایه موسیقی صوت. در معماری و بیکر سازی جسم  
سخت را بکار میبرند. مایه رقص حرکت است. شعر نیز با کلمه کار میکند، یعنی  
لفظی که نشانه معنی خاصی است.

این همان مایه است که در نثر هم هست و خویشاوندی شعر و نثر از  
اینجاست.

اما خطاست که شعرو نثر را، بدلیل آنکه مایه هر دو یک است، از یک

جنس بدانیم و برای تمیز یکی از دیگری فصلی مانند وزن قائل شویم . مایه معماری و پیکر سازی نیز یکیست . اما باین سبب آن دو فن راهم جنس نمی شماریم زیرا که هدف و غرض آن دو یکی نیست . غرض معماری ساختن خانه و کاخ و سرائست که آدمی در آن بتواند آسای و آسوده زیست کند . اگر بر دیوار سرائی نقشی زیبا بنگارند یا بر در آن پیکری بدیع بگذارند غرض معماری تغییر نمی پذیرد . زیرا که در این حال نیز چون در خانه آسایش نباشد کوشش معمار ضایع و بابل است . اما از پیکری که ساخته دست هنرمند است توقع نداریم که بکاری بیاید ، یعنی فی المثل در شکم آن نقدینه ای پنهان کنیم یا در کاسه سرش ، که برداشتنی باشد ، شربت بنوشیم .

پس آنچه دو فن را با هم نسبت می دهند مایه کار نیست ، بلکه شیوه کار و غرض آنست . شعر و نثر در مایه کار شریکند ، اما در شیوه و غرض یکسان نیستند .

نثر برای بیان امور معقول یا محسوس بکار می رود . در اینجا نویسنده حقیقتی را که خود بدان گرویده یعنی آنرا پذیرفته است می خواهد بیان و اثبات کند بطرقی که خواننده آنرا بپذیرد . یا نویسنده امری را احساس و ادراک کرده است و غرض او از نوشتن آنست که این ادراک را بوسیله نشانه هایی که از پیش میان او و خواننده معهود بوده است بذهن خواننده انتقال دهد . اما آن حقیقت یکباره در ذهن نویسنده تجلی نکرده و این ادراک بی مقدمه حاصل نشده است .

پس برای آنکه خواننده نظیر آن معنی یا ادراک را دریابد ناچار باید همان مقدمات بهمان ترتیب در ذهن او حاصل شود . توالی و ترتیب این مقدمات در حصول نتیجه شرط لازم است . اگر حلقه ای از این زنجیر ترك شود پیوند حلقه ها می گسلد .

پس سرو کار نثر با امور حسی و عقلی است و نویسنده در اینجا بآن قسمت از قوای ذهنی که « ادراک و عقل » خوانده می شود خطاب می کند . شیوه کار او ایجاد ترتیب متوالی و منطقی در مقدمات است و خواننده را از پله های زردبان ادراک يك يك بالا می برد تا مشاهده یا تصدیقی که بهمان ترتیب در ذهن خود او حاصل شده است هر چه تمامتر در ذهن شنونده نیز حاصل گردد .

اما شعر : حالتی انفعالی ، یعنی شادی یا غمی ، در دل گوینده پدید آمده است . می خواهد همین حالت یا نظیر آنرا در شنونده ایجاد بکند . فرق این حال با ادراک و تصدیق آنست که از مقدمات معین مسبب حاصل نمی شود . تماشاى طلوع صبح لذت و شوقی در دل شما برانگیخته است . این لذت امری

نفسانی است. اینجا مقدمه آن مشاهده دمیدن خورشید بوده است. اما همه کس ازدیدن آن منظره چنین لذتی در نمی یابد. در خود شما نیز آن مقدمه با این نتیجه ارتباط تام ندارد. یعنی چه بسا که برآمدن آفتاب را می بینید اما ذهن شما بامری دیگر مشغول است و از این مشاهده لذتی نمی برید. پس تصور طلوع خورشید مستلزم پدید آمدن آن شوق ولدت نیست.

نویسنده می خواهد تصویری را که از ادراک امری خارجی در ذهن او حاصل شده است بذهن دیگری انتقال بدهد. این ادراک امر واحدی است اما بسیط نیست. یعنی اجزائی دارد و در ادراک مفهوم صبح یا حصول تصور آن در ذهن حواس مختلف شریک بوده اند.

بر تو سیمین خورشید بر کناره افق و آمیختن آن با زردی و سپس تبدیل آن زردی بسرخی، و سایه های کمرنگ و دراز که از چیزها بر زمین می افتد بحس بینائی دریافته شده است. طراوت هوا و خنکی نسیم را پوست تن حس کرده است. آواز پرندگان را که از آشیان بر آمده بدنبال روزی پرواز می کنند حس شنوائی ادراک کرده و از مجموع این ادراکهاست که تصور صبح در ذهن پدید آمده است.

نویسنده برای انتقال این تصور بذهن دیگری نخست يك اين امور را وصف می کند. هرچه اجزاء مختلف ادراکات خود را بیشتر و بهتر توصیف کند تصویری که از آن در ذهن خواننده حاصل می شود دقیقتر و صریحتر خواهد بود. در این راه آنچه نویسنده را بکمال غرض خود نزدیک می کند وضوح و صراحت است.

اما غرض شاعر انتقال صورت ذهنی نیست بلکه ابقاء حالت نفسانی است. ازدیدن منظره صبح شاعر شوق ولدتی یافته و در این لذت است که می خواهد شنونده را شریک سازد. برای رسیدن باین منظور لازم نیست که همه جزئیات منظره خارجی را در ذهن شنونده تصویر کند. شاید خود او نیز بهمه این امور توجه نکرده است. يك یا چند ادراک ناگهان برقی زده و در خاطرش حالتی پدید آورده و همین حالت او را از مشاهده امور دیگر باز داشته است. اما اکنون آنچه مهم است و در ضمیر او می گذرد آن حالت نفسانی است نه مقدمه ادراکی آن که شاید هم فراموش شده است.

شاعر همدلی می جوید، یعنی می خواهد همین شوق را در دل دیگری نیز برانگیزد. برای این غرض ذکر و تفصیل همه مقدمات ثمری ندارد. گاهی اشاره ای بآنها بس است، اما این اشاره باید دل انگیز باشد. باید در ذهن آرمیده شنونده جنبش و جوشی برپا کند تا برای پذیرفتن آن حال آماده شود.

قسمتی از این جنبش را بوسیله تطبیق صورتهای ذهنی که بظاهر از هم دورند اما پیوندی لطیف و نهانی دارند میتوان ایجاد کرد. شاعر تصور پرتوپاك و شفاف سپیده دم را باخیال چهره لطیف و تابناك دلدار برابر می کند و این دو صورت را یکجا بذهن شنونده انتقال میدهد. برای دریافتن پیوند و نسبت میان این دو امر طی مراحل لازم است. نشر این مراحل را يك يك طی میکند. اما شعر فاصله را از میان برمی دارد و دوسر زنجیر را بهم می پیوندد.

شنونده از این تیزروی بشگفت می آید. جوش و جنبشی درخاطرش بر می خیزد که او را برای تأثیر پذیری آماده میکند.

اما ادراك سریع این رابطه همیشه برای شنونده آسان نیست و بسا که برای حصول همین مقصود نیز لازم است در ذهن حرکتی باشد. برای ایجاد این جنبش که لازمه ادراك صورتهای ذهنی شاعرانه و تأثیر پذیرفتن از آنست شاعر از آهنگ و وزن یاری می خواهد.

**شعر و موسیقی** پس شعر و نشر دريك امر باهم اشتراك دارند و آن مایه کار است که کلمات باشد، یعنی صوتهایی که هر يك بر معنی خاصی دلالت می کند. اما از دو جهت باهم مختلفند: یکی از جهت غرض و دیگری در شیوه کار.

اکنون شعر را با موسیقی بسنجیم:

غرض هر دو ایجاد حالتی است نه اثبات امری یا تصویر منظر خارجی با قطع نظر از تأثیری که ممکن است در بیننده پدید بیاورد.

مایه کار نیز در هر دو صوت است. یکجا صوتهای موسیقی که بحسب نسبت زیر و بمی نغمه را و بحسب وقوع در زمانهای متساوی ضرب و وزن را ایجاد می کند. جای دیگر صوتهای ملفوظ که ترتیب آنها بحسب دلالت، صورت های گوناگون بذهن القاء می کند و تنظیم آن صوتها بحسب آهنگ و وزن نشاط و شوقی در شنونده برمی انگیزد که صورتهای ذهنی را جان و جنبشی می بخشد و از آن حالتی در نفس پدید می آید.

شیوه کار نیز در این دو هنر، اگرچه یکی نیست، شبیه است. زیرا که بخلاف نشر، در هیچیک از این دو، ترتیب و توالی مقدمات برای حصول نتیجه لازم نیست بلکه جنبش و نشاطی لازم است.

پس شعر اگر چه با شعر هم مایه است با موسیقی خویشی نزدیکتری دارد. اما در موسیقی به ازای صوتها معانی خاصی نیست و باین سبب حالتی که موسیقی القاء می کند کلی تر و مبهمتر است. شعر، از این جهت که هر دو دسته از اصواتش حاکی از معنی خاصی است، در بیان حالات دقیق تر و صریحتر از موسیقی است.

اما بهمین سبب شاعر در ترکیب و تلفیق اصوات دست و بالش بسته تر است و ناچار باید تابع حدود و قیود سخن باشد.

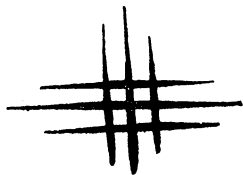
از آنچه گذشت دانستیم که شعر دو وجه دارد :  
یکی صورت آنست که صوتهای ملفوظ و آهنگ و وزن  
آنهاست؛ و دیگر معانی که از آن صوتها بحسب وضع،

### صورت و معنی

#### شعر

در ذهن حاصل می شود . این هر دو وجه باهم در ایجاد حالت نفسانی که غرض شعرست تأثیر دارد . اما برای آنکه بحث از شاعری آسانتر باشد نخست این دو وجه را جداگانه مورد بحث قرار می دهیم و سپس از ارتباط و چگونگی ترکیب آن دو سخن می گوئیم .

پرویز ناتل خانلری





تقدیم بااستاد گرانمایه و دوست گرامیم  
دکتر خانری که همواره از راهنماییهای هنری  
بیدریغ وی بهره‌های فراوان گرفته‌ام .

## ملعون

برو ای مرد! برو چون سگ آواره بمیر  
که حیات تو بجز لعن خداوند نبود  
سایه شوم تو جز سایه ناکامی و رنج  
بسرهمسر و گهواره فرزند نبود



ناشناس از همه بگذشتی و در ملک وجود  
کس زبان تو ندانست و روانت نشناخت  
سنگ ره بودی و جز نفرت خلقت نگرفت  
چنگ غم بودی و جز پنجه مرگ نتواخت



کس ندانست که در پرده هر خنده گرم  
نالها خفته ترا ز آن همه اندوه دراز  
کس ندانست که در ظلمت حرمان و دریغ  
دشنه ها خورده ترا بر تن تبار نیاز



کس ندانست ، ندانست و نرسید که چیست  
 آن هوسها که فرو خفته بروح تو خموش  
 آن دملها که روان تو بیازرده ز درد  
 آن عطشها که شکیب تو بیاورده بجوش



تشنه ، ای بس که باغوش گنه رفتی و باز  
 آمدی تشنه تر از روز نخستین بکنار  
 همسرت ناله بر آورد که : « ای اف بتو شوی »  
 دلبرت چهره برافروخت که : « ای تف بتو یار »



زَن و معشوقه ! ... شگفتا که ازین هردو بعمر

کس به غمخانهٔ تاریک نهادت نرسید  
 این، سر از رشک بگرداند و فغان نشنود  
 و آن، رخ از خشم بتابد و بدادت نرسید



وای بر حال تو ای مرد، که در باور خلق  
 آنچه مقبول نشد قصهٔ جانسوز تو بود  
 آنکه زد بوسه بهر در که و سامان نگرفت  
 آتشین عشق سیه‌کام و سیه روز تو بود

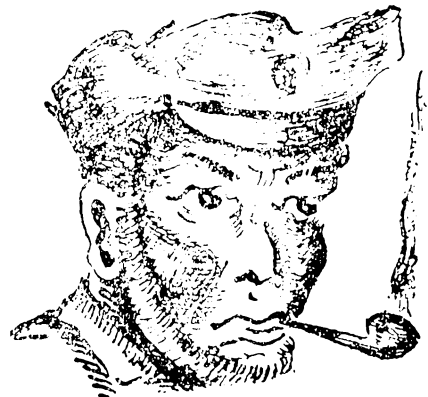
فریدون توللی

# داستان هراس انگیز



گاستون لرو Gaston Leroux نویسنده فرانسوی در ۸ مه ۱۸۶۸ در پاریس زاده شد و در ۱۵ آوریل ۱۹۲۷ در نیس درگذشت. وی مدت ده سال وکیل عدلیه بود. لرو در زمان خود از نویسندگان بسیار مشهور و آثارش مورد توجه بوده. اینک نیز باز در روزنامه‌ها و مجله‌های ادبی فرانسه از او و آثارش گفته‌گویی شود. لرو چندین رمان نوشته است که بیشتر آنها در زمینه داستان‌های هراس‌انگیز حیرت‌آور است. داستان زیر نمونه جالبی از شیوه داستان نویسی اوست.

ناخدا «میشل» فقط يك دست داشت و چپش را با همان يك دست بر می‌گرد. ناخدا «میشل» یکی ازان پیر گرگ‌های دریابود. من با او و چهار نفر ملاح دیگر که



هرگز سخن نمی‌گفت و چون هیچگاه از آنچه می‌شنید اظهار تعجب نمی‌کرد باعث ناراحتی دیگران شده بود. عاقبت یکروز از او پرسیدند: «عجب! در زندگی شما هیچ حادثه وحشتناکی اتفاق نیفتاده است؟» کاپیتان میشل در حالیکه چپش را از لبش بر میداشت گفت:

«- چرا! برای من هم يك حادثه رخ داده... فقط یکی.»

- خوب آنرا نقل کنید.

- نه!

- چرا؟

- برای اینکه خیلی وحشتناک است،

شما طاقت شنیدنش را ندارید.

من چندین بار خواسته‌ام برای دیگران نقل کنم. اما قبل از اینکه بیایان برسد همه رفته اند.

آن چهار نفر دیگر قاه قاه خندیدند و گفتند: «ناخدا میشل دنبال بهانه می‌گردد که چیزی نقل نکنند. اینهم بخاطر اینست که شاید اصلاً واقعه‌ای برایش اتفاق نیفتاده باشد.» ناخدا میشل لحظه‌ای به آنها نگاه کرد. بعد، مانند اینکه تصمیم ناگهانی گرفته باشد چپش را روی میز گذاشت. این حرکت که کمتر از اوسر میزد بخودی خود جالب بود. بعد گفت:

- آقایان! پس قصه از دست دادن دستم را برایتان نقل می‌کنم.

همه پیر گرگ دریابودند یکروز هنگام غروب در جلوی خان «ویبی دارس»، یکی از قهوه خان‌های تولون، آشنا شدم. ازان بی‌معادلت کرده بودیم که هرروزه صبر پشت یکی از میزهای قهوه خانه در دو قدمی دریای متلاطم و زورق‌هایی که روی آن می‌رقصیدند، هنگامیکه آفتاب در سمت «تاماری» غروب می‌کرد همدیگر را پیدا کنیم. آن چهار نفر دیگر اسمشان «زنزن»، «ناخدا دورا» «باکاتلی» و «شانلیو» بود. دیگر این توضیح لازم نیست که هر کدام از این پنج نفر در تمام کشتی رانی کرده بودند و هزارهادر باها ماجرا بخاطر داشتند و اکنون که از کار کناره گرفته بودند وقت خود را با نقل داستانهای وحشتناک می‌گذرانند. فقط ناخدا «میشل»

و من روز قبل تابلوی «خانه غروشی» را که بدر آن آویزان بود دیده بودم .

از پنجره اطاقم که در طبقه دوم بود تمام پنجره های خانه مقابل ، حتی پنجره های طبقه اول را بخوبی میدیدم . پنجره ها همانطور که در روز دیده بودم بسته بود . فقط از لای شکاف پنجره های طبقه اول نور بچشم میرسید . چه کسی ، چه شخصی باین خانه در افتاده «موریون» راه یافته این بهادر را برآه انداخته بودند !

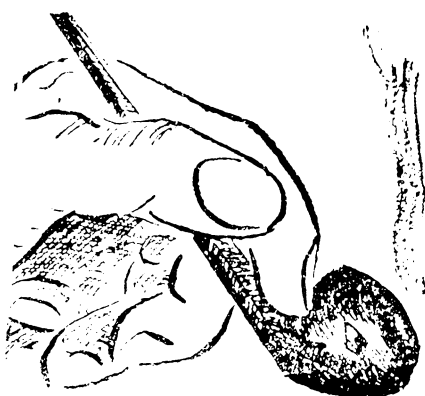
صدای غرش طبل قطع نشد . این صدا یکساعت طول کشید و بعد هنگامیکه سپیده صبح میدیدم درمات باز شد و در آستانه در نورانی ترین موجوداتی که تا آنوقت هرگز بچشم خود ندیده بودم ظاهر گشت .



زنی بود که لباس شب نشینی بتن داشت و با لطفی کامل بامشعلی که نورش شانه های آن آله را درخشان میکرد در آستانه در ایستاده بود . تبسم آرام و زیبایی بر لب داشت و کلماتی گفت که من در سکوت شب بخوبی شنیدم :

«... بامید دیدار ، دوست عزیز ! تا سال آینده خدا حافظ شما !...»

مانده در صفحه ۱۵



بیست سال پیش در «موریون» خانه ای داشتم که بمن ارت رسیده بود . خانواده من از مدت ها پیش در این ناحیه زندگی میکردند و خود منهم همانجا بدنیا آمده بودم . من خیلی دوست داشتم که در فاصله دو سفر دریا مدتی در این خانه استراحت کنم . اصلا این محله را دوست داشتم . همسایگانم که اغلب دریا نورد بودند آدمهای مزاحمی نبودند و کمتر دیده میشدند . اغلب اوقات با رقیقه های خود مشغول کشیدن تریاک یا کارهای دیگری بودند که بمن مربوط نبود . چه میشود کرد ! هر کس يك جور زندگی میکند ! برای من همینقدر کافیهست که کسی مزاحم من نشود . بیش از این دیگر چیزی نمیخواهم .

اتفاقاً یکشب که خوابیدم ، بودم مزاحم من شدند !

هیاهوی عجیبی - که تشخیص نوع آن برای من غیر ممکن بود - از خواب بیدارم کرد . پنجره اطاقم مانند همیشه باز بود . من بهوت بصدای عجیبی که مانند غرش رعد و گو بدن طبل بود گوش دادم . چه طبلی ! مثل اینکه صد ها نفر مجنون با چوب و شدت بیک طبل بزرگ میکوبند !

این صدا از خانه مقابل بگوش میرسید . این خانه پنج سال بود که غیر مسکون بود

## ثر چمه

از قریب صدسال پیش که تمدن مغرب زمین در کشور ما راه یافته است، ما خواه ناخواه در صدد افتادہ ایم تاشیوہ غربیان را بیاموزیم و زندگی خود را با زندگی آنان ہم آهنگ کنیم .

دوری گزیدن از شیوہ مردم غرب نہ مطلوب است و نہ ممکن . مطلوب نیست زیرا تمدن غرب بانیروی عظیم فکری و صنعتی اش مزایائی دارد که زندگی را آسان تر و آراستہ تر و پر معنی تر میکند و فرصت های تازه پیش می آورد . از این مزایا چشم پوشیدن شرط دانائی نیست . ممکن ہم نیست زیرا تمدنهای نیرومند و جوانسال در بسط و انتشار پای بند رد و قبول مللی که در مسیر آنها قرار میگیرند نیستند . چون سیل و آفت و نورند ، منتشر میشوند و ہمہ جا را فرا میگیرند . اگر روزی دور ما یا دور مردم سومر و یونان و روم بود ، امروز دور فرهنگ و تمدنی است که از اروپا سرچشمه گرفته است .

برای اقتباس تمدن نو و آموختن دانش غرب مایشت و مسائل ممکن را آزموده ایم : از اروپا و امریکا کارگرو معلم و متخصص آورده ایم ؛ محصل بغرب فرستاده ایم ؛ بمدارس غربی در ایران فرصت عمل بخشیده ایم ؛ باقتباس و ترجمہ آثار غربی دست زده ایم . اما با آنکه در ہمہ این امور شرط سستی و خودفریبی بجا آورده ایم ، در هیچیک چنان اہمال نورزیده ایم کہ در کار ترجمہ .

بجای آنکہ برای این مهمترین وسیلہ اقتباس فرهنگ غرب را روشن بیندیشیم و آنرا تابع نظم و قاعدہ معین کنیم ، آنرا در عہدہ تصادف گذاشته ایم ناچار با ہمہ شوقی کہ داریم برای آگاهی از دانش و هنر غرب هنوز وسیلہ درستی نداریم .

از هزاران کتاب سودمند و شیرین کہ در چند صد سال اخیر بیرون از کشور ما تألیف یافته بی خبریم ، و در جهانی کہ روابط آن چنین توسعه یافته مادر حصار فقر علمی و ادبی محصور مانده ایم . نہ تنها فرهنگ غرب را جز بواسطہ ناقص نمیشناسیم ، بلکہ از شعر چینی و حماسہ ہندی و عرفان بودائی و هنر ژاپنی و فلسفہ یونانی و قانون رومی نیز غافلیم . در گشودن این دریچہ های لذت و ادراک گامی برنداشته ایم و از کاهلی و بی ہمتی در کار علم و برخورداری از لذت معنوی قناعت پیشہ کرده ایم

برای ما کہ در معرض این تحول فاحش قرار داریم ترجمہ آثار سودمند

خارجی بزبان فارسی مسئله فردی یا ذوقی نیست. اساسی و عمومی و حیاتی است. اگر می‌خواهیم از ریزه خواری بیرون آییم و خود صاحب توشه شویم و ناابد پای بند اقتباس نمانیم، اگر می‌خواهیم بفرزندان این آب و خاک دانش درست بیاموزیم و آنان را از وسعت اندیشه و لطافت ذهن برخوردار سازیم و مردان دانادل و روشن بین بوجود آریم از مهم‌ترین وسائل و حیاتی‌ترین وظائف ما اینست که کتب سودمند و گرانمایه عالم را بفارسی ترجمه کنیم.

همه مللیکه خواسته‌اند از تمدن نودرست برخوردار شوند بکار ترجمه توجه خاص کرده‌اند. کشور شوروی و ژاپن از این قبیل‌اند. حتی همسایه ما کشور ترکیه نیز از توجه باین نکته غافل نمانده و بنا بر گزارشی که در این باب انتشار یافته (۱) وزارت فرهنگ ترکیه از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۵۰ یعنی در مدت هفت سال ۶۶۳ اثر، تنها از آثار ادبی خارجی، را بزبان ترکی ترجمه کرده و در دسترس مردم قرار داده است. در میان مؤلفان آثار نام کفوسیوس، لائوتسه، اشیل، ازوپ، اریستوفان، سوفکل، گزنفون، سیسرو، سنکا، تاسیتوس، ارسطو، اسپینوزا و همچنین فردوسی. حافظ، مولوی، سعدی جامی و نظامی و غزالی را میتوان یافت.

از ابلاطون همه آثارش جز سه رساله، از اوری پید نمایشنامه نویسنامدار یونانی پنج نمایشنامه، از ارسطو رسالات «سیاست» و «ارغنون»، از پلوتارخ «زندگی مردان شهیر» و از مؤلفین زبان لاتینی مجموعاً پانزده اثر در فهرست این آثار دیده میشود.

در آثار جدید غرب نه تنها همه نمایشنامه‌های شکسپیر و آثار عمده بالزاک (۸ اثر) و گوته (۹ اثر) و زولا (۷ اثر) و روسو و ولتر و مریمه و موسه و دیدرو و شیلر و چخوف و تولستوی و گوگل و تورگنیف و داستایوسکی و ایبسن ترجمه شده بلکه آثار نویسندگانی که در کشور ما معروف نیستند، یا تنها نامشان معروف است نیز مانند لایپ‌نیتز و بوانکاره و اکرم‌ان Eckerman و استرفسکی و بیکن و کنراد و هاردی و مارلو و هاگسلی و استوارت میل و ادم اسمیت و سویفت و ویرژینیا ولف و فلان و لاروشفو کو و ماریو و Marivaux و کوکتو و Cocteau و چارلز مرگان و برناردشا و اونیل O'Neil و حتی هفت تن از نویسندگان مجارستانی نیز ترجمه شده و انتشار یافته است.

در میان مللی که مانند ما نیازند آموختن اند ملتی میتواند اهمیت اساسی چنین اقدامی را از نظر دور بدارد که بجهل و بی‌خبری دلخوش باشد و در برابر تحول عظیمی که در جهان اندیشه و هنر و صنعت روی داده کبک و ارسر در برف غفلت کند و بچشم و گوش بسته خرسند شود.

با ترجمه آثار ارجمند خارجی گذشته از آنکه راه شناختن جهان و فرهنگ امروز را هموار میکنیم و پژوهندگان را وسیله بدست میدهیم به بزرگترین خدمت درباره زبان فارسی نیز توفیق می‌یابیم. زبان فارسی با همه وسعت و غنائی که دارد برای بیان مفاهیمی که از دایره تمدن و فرهنگ مایرون بوده است آماده نیست.

راه آماده ساختن آن اینست که به بیان اینگونه معانی اقدام کنیم و بکوشیم تا بتدریج الفاظ و عبارات لازم پدید آید و رایج گردد و در زبان جایگیر شود. زبان‌هایی که امروز ازین نقص بری‌اند بهمین نحو قدرت بیان یافته‌اند.

ترجمه آثار خارجی چنین ضرورتی پیش می‌آورد و چنین کوششی را ایجاب میکند. اگر نخست راه هموار نباشد و دشواریها پیش آید عاقبت راه هموار خواهد شد و مفاهیم تازه در زبان‌ها هم فرصت ظهور خواهند یافت.



اما چه باید کرد تا کتب سودمند عالم بی‌فوت و وقت بفارسی ترجمه شود و فقر فرهنگی مادرمان یابد؟ آنچه بنظر نگارنده میرسد اینست:

در کشور ما این امر خطیر را که با اساسی‌ترین وظائف دولت یعنی تربیت افراد مرتبط است نمیتوان در عهده همت گروهی بیدانش کج طبع یا معدودی دانشمند کم حوصله گذاشت. دولت باید «هیئت مستقلی» برای ترجمه کتب سودمند خارجی تشکیل دهد.

اما برای آنکه کاری از پیش برود و سرنوشت «اداره» و «کمیسیون» دامنگیر هیئت نشود، باید نخست «یک نفر» که از فرهنگ ایران و مغرب زمین آگاه باشد و شور این خدمت را در سر داشته باشد و از قدرت اداره نیز بی بهره نباشد، بامسئولیت و اختیار تام انتخاب شود. وی بسلیقه و مسئولیت خود چندتن دیگر را (دو یا چهارتن دیگر) برای تشکیل هیئت ترجمه دعوت نماید. آنگاه این هیئت با مشورت صاحب نظران فهرستی از اهم کتبی که باید بفارسی ترجمه شود تهیه میکند.

سپس ترجمه این کتب را با پرداخت مزد کافی بتدریج ب مترجمین لایق سپردا آنکه در ایران میتوان یافت — واگذار مینماید.

هر کتاب پس از ترجمه باید توسط ناظرینی که هیئت معین می‌کند با اصل تطبیق شود و درستی و فصاحت عبارت آن مورد دقت قرار گیرد و پس از تصویب هیئت بطبع برسد.

چون در کشور ما باسواد و خواننده کم است و ممکن است فروش این آثار برای مخارج آن کافی نباشد کمک دولت ضروری است. هیئت باید مزد یا حقوق را «منحصراً» در برابر کار انجام شده بپردازد. پرداختن مزد بعنوان «عضویت» یا حضور یا خدمت نامعین مخرب و مہلک است. این هیئت ممکن است تحت نظارت وزیر فرهنگ یا رئیس دانشگاه باشد؛ اما نمیتواند از ادارات تابعه یکی از ایندو باشد.

**مجله ترجمه** - هیئت باید علاوه بر ترجمه کتب بتأسیس مجله ترجمه بپردازد. در این مجله باید رسالات و مقالات و اشعار و سایر آثار برگزیده‌ای که بصورت کتاب نمیتوان منتشر کرد توأم با متن اصلی درج شود. این مجله هادی و راهنمای ترجمه خواهد بود. طبع متن اصلی علاوه بر آنکه موجب دقت و درستی کار مترجمین است، شیوه ترجمه را از راه مقایسه به مترجمین می آموزد، و هم خوانندگان را به تون اصلی آشنائی میدهد و شوق مطالعه اینگونه آثار را بزبان اصلی در آنان می افزاید.

وظیفه دیگر مجله انتقاد دقیق کتبی است که از زبانهای خارجی بفارسی ترجمه میشود. هم چنین طبع مقالاتی درباره اصول ترجمه و راهنمایی مترجمین.

مجله باید مدیر مسئول و مختار داشته باشد و در برابر مقالات و ترجمه ها مزد کافی بپردازد.



اعتقاد راسخ نگارنده اینست که در مسائل علمی و آنچه مربوط بسب تمدن و فرهنگ مغرب زمین است ترجمه درست بر غالب تألیفاتی که معمول کشور ماست برتری دارد. همچنین معتقدم که از همه اصلاحات اساسی و واقعی که کشور رنجور ما بدان نیازمند است هیچیک نیست که چنین بآسانی برآید و اینهمه فوائد مهم معنوی در برداشته باشد. با کمی همت و صرف مالی کمتر میتوان یکی از اساس ترین احتیاجات فرهنگی این آب و خاک را بر آورد. حیف است که سستی کنیم.

**احسان یارشاطر**



— استدعا میکنم! بفرمائید؛ خودتان

را زحمت ندهید!

و در خود بخود بسته شد.

فضا چند لحظه از صدای عجیبی پر شد. مثل اینکه این زن زیبا در قفس سدها کلاغ را یکباره گشوده است، صدای بال و پر زدن و قارقار آنها بگوش میرسید. در این موقع چراغ طبقه اول خاموش شد، ولی از پنجره های طبقه دوم روشنائی پیدا بود. آن زن وقتی مقابل در رسید گفت:

«ژرار، باین زودی رفتی بالا؟»

من جوابی نشنیدم. در عمارت بسته شد. و چند لحظه بعد چراغ طبقه دوم هم خاموش گشت.

ساعت ۸ صبح من هنوز در مقابل پنجره اطاقم ایستاده بودم و بابت بیای مقابل به خانه ای که در تاریکی آنوقایع عجیب در آن گذشته بود اکنون در روشنائی روز قیافه همیشگی خود را داشت، نگاه میکردم. وقتی مساجرای آنشب را برای زن خدمتکارم تعریف کردم انگشان کنیشت را به بیشانی من زد و گفت يك بست زیادی کشیده ام.

اما من هیچوقت ترساک نمیکشم. همانروز پیر زن را مرخص کردم، زیرا دیگر بخد-تک-سار احتیاج نداشتم و قرار بود فردای آنروز با کشتی حرکت کنم و فقط وقت اینرا داشتم که کارهای لازم را انجام دهم. بارم را ببندم. از چند نفر از دوستانم خداحافظی کنم و با قطار به «لوهاور» بروم، زیرا که با کمپانی «ترانس آتلانتیک» قراردادی داشتم که مجبورم میک-رد یازده تا دوازده ماه از تولون دور باشم.

تا وقتی به «موریون» باز گشتم با هیچکس از حادانه ای که برایم اتفاق افتاده بود چیزی نگفتم، ولی حتی يك لحظه هم

ماده از صفحه ۹۰

«این کلمات را بچه کسی خطاب میکرد! هیچکس در کن-ارش نبود. چند لحظه در کنار در ماند تا در باغ خود بخود باز شد و بعد خود بخود بسته شد. بعد هم در عمارت بسته شد و من دیگر کسی را ندیدم. من اول گمان کردم دیوانه شده ام، یا خواب میبینم. زیرا فکر میکردم معتال است کسی از باغ عبور کند و من متوجه او نشوم.

هنوز همانجا، جلوی پنجره، بدون اینکه قدرت کوچکترین حرکت و فکری را داشته باشم، خشکم زده بود که در عمارت برای بار دوم باز شد و آن موجود نورانی مشعل بدست و تنها در آستانه در ظاهر شد و گفت:

«-: میس! ساکت باشید! میس! مسا به مقابل بیدار شود. من همراه شما تا در باغ خواهم آمد.»

تنها و ساکت از باغ عبور کرد و در مقابل در باغ ایستاد. نور مشعل روی در باغ افتاده بود و من بخوبی دیدم که دستگیره در خود بخود چرخید، بدون اینکه دست کسی بر روی آن قرار گرفته باشد و در بدون اینکه موجب تعجب آن زن شود خود بخود باز شد و من صدای او را شنیدم که رو به فضای خالی شب، که نور مشعل روشن کرده بود باتسم گفت:

«- خوب، سلامت! بامید دیدار، تا سال آینده!.. شوهرم از اینکه همه شما حاضر بودید خیلی راضی است. خداحافظ، آقایان!»

و بعد من صدای چندین نفر را شنیدم که با یکدیگر تکرار میکردند:

«- خدا حافظ، خانم!... خدا حافظ، خانم عزیز! تا سال آینده.»

و وقتی میزبان مرموز میخواست در را ببندد، شنیدم:

من تمام باغ را نگاه کردم؛ .... هیچ-کس نبود پس باچه کسی حرف میزد؟ .... بهیچکس! .... پس دیوانه بود؟ .... بنظر من نرسید دیوانه باشد ....

آهسته بطرف عمارت رفت . در خانه و تمام پنجره‌ها را بست .

صبح فردا، ساعت ده از باغ منزلش عبور کرد. در اقل کردو جاده «تولون» را در پیش گرفت . منهم از اطاقم پائین آمدم . با ولین دکانداری که رسیدم پرسیدم آیا این موجود زیبا را میشناسد ؟ جواب داد :

- البته ؛ همسایه خودتان است . با شوهرش در «ویلا ماکو کو» زندگی میکند . یکسال پیش ، وقتی شما بمسافرت میرفتید آمدند این خانه را خریدند . مثل بوتیمار هستند . با هیچکس حرف نمی‌زنند ، بجز موارد ضروری . اما خودتان که میدانید ؛ اینجا در «موریون» هر کس هر طور دلش می‌خواهد زندگی میکند . آدم از هیچ چیز تعجب نمی‌کند . مثلاً کاپیتان ....

- کدام کاپیتان ؟

- کاپیتان ژرار ؛ بله ، میگویند شوهرش یک کاپیتان توپخانه دریائی است ؛ اما هیچوقت کسی او را ندیده است . گاهی ، وقتی بمنزلشان جنس می‌بریم و خانم خانه نیست صدایش از پشت در بکوش میرسد . دستور می‌دهد که اجناس را همانجا بگذاریم . بعد منتظر میشود تا ما دور شویم . آنوقت در را باز میکند ....

من بیش از پیش کنجکاو شده بودم . به کسی که خانه را با آنها فروخته بودم مراجعه کردم . او هم هیچوقت شوهرش را ندیده بود ، ولی بمن گفت نام شوهرش «ژرار - بوویژاژ» است . به شنیدن این اسم

مانده در صفحه ۲۲

آنها از خاطر فراموش نکرده بودم . خیال «زن مشعلدار» همه جا با من بود و آخرین کلماتیکه بدوستان نامرئیش گفته بود در گوشم صدا میکرد :

«- بامید دیدار! تا سال آتی!»

و من جز باین وعده بچیز دیگری فکر نمیکردم .

وقتی وارد خانه خود در موریون شدم ساعت ۶ عصر بود . درست یکسال از مسافرتم میگذشت . بعضی رسیدن بخانه بطرف پنجره اطاقم دویدم و بحیاط همسایه نگاه کردم . تابستان بود و هنوز هوا روشن بود . در باغ همسایه زنی با آرامی گردش میکرد و گل میچید . از صدای باز شدن پنجره سرش را بر گردانید و بسوی من نگاه کرد .

همان «زن مشعلدار» بود . او را میشناختم . آن زن در روزهم بزیماعی شب بود . پوست بدنش مانند دندان سیاه بوستان کونگو سفید بود . چشمانش از آبهای ساحل «تاماری» آبی تر بود . موهای طلایش بلطافت ابریشم چین بود . چرا اعتراف نکنم ؛ با دیدن این زن که یکسال خیال مرا بخود مشغول کرده بود قلبم تکان خورد . آه ؛ پس این یک و هم و مخلوق تخیل مریض من نبود ؛ او آنجا ، جلوی من ، زنده و حقیقی ایستاده بود . پشت سرش ، تمام پنجره‌های عمارت باز بود و جلوی آنها گلکاری کرده بودند . هیچ چیز عجیب و غریبی در این خانه دیده نمیشد .

او مرا دید و فوراً احساس ناراحتی کرد . چند قدم در میان باغ راه رفت و بعد ، مثل اینکه از نگاه من ناراحت شده باشد گفت :

«- آه ژرار ، برگردیم ! .... هوا کم کم سرد میشود .»

## درآمد ملی

مسئله درآمد ملی بعد از جنگ اخیر اهمیت زیادی پیدا کرده است بهمین جهت در اغلب سازمانهای بینالمللی میزان معاملات که با دولت ها میشود اغلب مبتنی بر حجم درآمد ملی آنهاست .

درآمد ملی يك کشور عبارت است از مقدار تولید و منافعی که از خارج حاصل میشود، و آنرا به یکی از سه طرق زیر ممکن است احتساب نمود :

- ۱- جمع کل درآمد کلیه افراد .
- ۲- جمع کل ارزش تولید کلیه افراد و ارزش خدماتی که افراد بانجام می رسانند .

۳- جمع کل ارزش کلیه کالاهاییکه افراد خریداری می نمایند باضافه پس انداز های آنان .

تعریف لفظ «درآمد» در سه مورد مذکور در فوق باید یکی باشد تا طرق مختلف احتساب درآمد ملی بیک نتیجه برسد . در احتساب درآمد ملی موضوع قابل ملاحظه اینست که ارزش کالاهائی که افراد تولید می کنند، یا خدماتیکه انجام میدهند باید با پول تعیین گردد، زیرا خدماتیکه برای انجام دادن آن مزدی داده نمی شود جزو درآمد ملی محسوب نمی گردد. در احتساب درآمد ملی منافعی را که از خارج بدست می آید نباید از نظر دور داشت . اما کالاهائی که در برابر واردات صادر می گردد و یا بلاعوض بجای قرضه بممالك دیگر داده میشود نباید بحساب آورد، زیرا همانطور که در بالا مذکور شد اقلام مزبور جزو «جمع کل ارزش تولید افراد» بحساب آمده است . فقط اقلامی از درآمدهای خارجی جزو درآمد ملی محسوب میشود که از راه سرمایه هائی که در خارج از کشور است بدست آمده باشد.

اغلب اتفاق می افتد که احتساب درآمد ملی در نتیجه فعالیت واقدامات دولت - که خود دارای درآمد و مخارج جداگانه ایست - دچار اشکال می گردد. اگر ممکن بود کلیه مالیات هائی را که دولت اخذ می نماید مالیات مستقیم فرض کرد که درآمد حاصله از آن منحصرأ بمصرف کارهای اجتماعی می رسد ممکن بود فعالیت های دولت را نادیده گرفت . اما چنین نیست، زیرا دولت بجز انجام وظایف گوناگون وسیله ایست که مقداری ثروت طبقه ای از افراد ( یعنی مالیات دهندگان) بطبقه دیگری از افراد ( یعنی آنهايیکه از خدمات

اجتماعی دولت، حق تقاعد و مزایای دیگر برخوردار میشوند (منتقل گردد). بنابراین چون این قبیل «انتقالات» جزئی از درآمد هر دو طبقه است بیش از یکبار نمی‌توان بحساب آورد. پس در احتساب درآمد ملی کلیه وجوهی را که افراد از راه تقاعد دریافت می‌دارند باید مستثنی نمود. ولی وجوهی را که دولت برای انجام امور جاری کشور مثلاً به نیروی شهربانی پرداخت می‌نماید نباید مستثنی کرد. زیرا خدمات حاصله در برابر مزدی که پرداخت می‌شود به حجم درآمد ملی می‌افزاید. معمولاً سودی هم که برای قرضه ملی پرداخت می‌شود از جمع درآمد ملی مستثنی می‌گردد؛ زیرا در مقابل وجوهی که درین راه پرداخت می‌شود هیچگونه خدمتی که قابل سنجش باشد انجام نمی‌شود.

در احتساب درآمد ملی مطلب دیگری را که باید در نظر داشت مسئله مالیات غیرمستقیم است. مثلاً قسمتی از وجوه فروش سیگار عبارت از مالیاتی است که دولت دریافت نموده است و بمصرف خدمات گوناگونی که دولت عهده دار انجام آنست می‌رسد. بنابراین هرگاه از یک طرف قیمت سیگار را بقیمت بازار حساب کنیم و از طرف دیگر مخارج راه سازی را که از طریق دریافت مالیات غیرمستقیم سیگار تأمین شده است بحساب آوریم بدیهی است که آنرا دوبار بحساب آورده‌ایم. لذا برای جلوگیری از تکرار در حساب باید مالیات غیرمستقیمی را که دولت از فروش این قبیل کالاها دریافت می‌دارد از جمع درآمد کسر نمود. در بعضی موارد دیگر دولت برای تسهیل زندگانی افراد ممکن است قسمتی از بهای اجناسی را که طرف احتیاج شدید مردم است به پردازد و در نتیجه اجناس به بهای ارزان تری بدست مصرف کنندگان برسد. در این موارد بدیهی است که باید آن قسمت از قیمت را که دولت از این بابت می‌پردازد به بهای بازار این قبیل اجناس اضافه نمود تا قیمت واقعی اجناس در جمع درآمد ها منظور شده باشد.

در کشورهای متمدن جهان حساب روشن و دقیقی از درآمد ملی که بهترین معرف و شاخص قدرت اقتصادی و سطح زندگانی يك ملت است موجود میباشد. در انگلستان قبل از جنگ اخیر حد متوسط درآمد هر فردی فقط یکصد لیره بود. درآمد هر فردی که دارای کسب و کار بود ۲۰۰ لیره و حد متوسط درآمد هر خانواده به ۳۰۰ لیره بالغ می‌گردید. ولی ممکن است که رقم حد متوسط در بعضی موارد فریب دهنده باشد. مثلاً در سال ۱۹۴۸ در حدود نیمی از افرادی که دارای شغل و کار بودند درآمد متوسطشان از ۱۳۰ لیره تجاوز نمی‌کرد. در یکی از نواحی صنعتی اسکاتلند يك چهارم از خانواده ها درآمدشان کمتر از ۱۰۴ لیره در سال بود و فقط درآمد يك پنجم از خانواده ها از ۲۶۰

لیره تجاوز می کرد .

با آنکه میزان در آمد ملی بهترین شاخص خوبی یا بدی وضع اقتصادی يك کشور است ولی هرگز بدون تأمل نباید ازدیاد در آمد ملی را نشانه بهبود وضع اقتصادی دانست . زیرا بجز پیشرفت واقعی اقتصادیات عوامل دیگری هم ممکن است که سبب ازدیاد ارقام در آمد ملی باشد . مثلاً در آمد ملی انگلیس در سال ۱۹۳۸ یعنی قبل از جنگ اخیر بالغ بر ۶۰۴ میلیون لیره بود . در صورتیکه در سال ۱۹۴۱ یعنی در زمان جنگ طبق آمار موجود در آمد ملی انگلیس به ۶۸۸۵ میلیون لیره رسید . اما این ازدیاد رقم در آمد ملی در زمان جنگ نشانه آن نیست که با وجود کلیه تضییقات زمان جنگ افراد از زندگانی مرفه تری برخوردار بوده اند ، زیرا قیمت ها در سال ۱۹۴۱ بمیزان ۲۰٪ / بیش از سال ۱۹۴۸ بوده است . از طرفی در زمان صلح اغلب خدماتی که رایگان انجام می شد و طبیعتاً جزو در آمد ملی بحساب نمی آمد در دوران جنگ در مقابل پرداخت وجه انجام می گرفت و در نتیجه بدون اینکه هیچگونه بهبودی در وضع زندگانی مردم حاصل شده باشد حجم در آمد ملی زیاد شده بود .

اکنون باید دید چه عواملی باعث ازدیاد در آمد ملی است که در نتیجه آن افراد کشور بتوانند زندگانی مرفه تری داشته باشند . این نکته یکی از مهمترین مسائل دنیای امروز بشمار می رود . اغلب علمای اقتصاد معتقدند که هدف علم اقتصاد باید بالا بردن سطح زندگانی باشد . اما باید دانست که سطح زندگانی در يك کشور را باید بامیزان اشیاء و کالاهای متنوعی که بمصرف می رسد ، و خدماتی که جهت رفاه و آسایش مردم انجام میگیرد ، سنجید .

اگر فرض شود که اهالی کشوری فقیر هستند مقصود آن خواهد بود که بقدر کفایت لباس و غذا و سایر حوائج زندگانی بنحوی که موجب زندگانی مرفهی باشد ، در اختیار ندارند . ولی فقر صفتی نسبی است . مثلاً کاری که در سوئد یا یکی دیگر از کشورهای متمدن مغرب زمین با حقوق زمان بیکاری اعاشه می کنند ممکن است وسائلی در اختیار داشته باشد که بسیاری از کارگران کشورهای شرق زمین در اختیار نداشته باشند . ولی همین کارگر به یقین از بسیاری مزایای زندگانی که سایر کارگران آن کشور از آن متمتع می شوند بهره ور نمی شود . این اختلاف سطح زندگانی معلول میزان تولید بسیاری عوامل دیگر است که مهمتر از همه میزان تولید افراد آن کشور می باشد که نتایج و اثرات آن نصیب افراد همان سرزمین می گردد . مثلاً برای آنکه يك کارگر ساده اسپانیائی يك ماه غذا برای خانواده خود تهیه کند باید ۸۳ ساعت کار کند . در صورتی که در ایتالیا همان کارگر برای این منظور ۵۸ ساعت ،

در فرانسه ۴۹ ساعت، در سوئیس ۲۶ ساعت، در انگلستان ۱۵ ساعت و در آمریکا ۱۳ ساعت باید کار کند، و جای تردید نیست که مقدار تولید یک کارگر آمریکایی در یک ساعت به مراتب بیش از میزان تولید یک کارگر اسپانیایی است. بنابراین برای بالا بردن سطح زندگی و ازدیاد درآمد ملی زیاد کردن تولید یکی از بهترین روشهاست.

برای بالا بردن میزان تولید محصولات و مصنوعات که بیشتر مورد احتیاج است در یک جامعه اقدامات مختلفی ممکنست بعمل آورد و بدین وسایل است که افراد می توانند زندگانی مرفه تری داشته باشند. بعضی ممکن است تصور نمایند که انجام این مقصود کار سهل و ساده ایست ولی باید در نظر داشت که عوامل تولید یعنی کار، کارگر و سرمایه در یک واحد اقتصادی محدود است و متأسفانه میزان محصول یک صنعت را فقط در صورتی می توان بمقادیر قابل ملاحظه بالا برد که از تولید سایر محصولات کسر شود. شاید وضع زمان جنگ برای تشریح این مطلب نمونه روشنی باشد. زیرا در ایام جنگ که طبیعتاً احتیاج به تسلیحات زیاد میشود و کارخانه ها به تهیه وسایل و مواد جنگی می پردازند تولید رادیو و تلویزیون و سایر احتیاجات عمومی محدود و در بعضی موارد متوقف می گردد. البته برای بالا بردن میزان تولید ممکن است بعضی از کارخانه ها را توسعه داد و یا معایب آنها را مرتفع نمود. ولی برای این منظور سرمایه بیشتری لازم است و اگر در یک رشته از صنعت سرمایه بیشتری بکار برده شود بدیهی است، که برای سایر صنایع سرمایه کمتری باقی خواهد ماند. راه دیگری هم برای ازدیاد محصول صنعتی هست و آن بهبود طرق و وسایل تولید است. البته با پیشرفت صنایع و علوم این طرق پیوسته روبه بهبود میرود و از این راهها میتوان میزان تولید را تا مقدار محدودی بالا برد. اما تجربه نشان می دهد که اگر میزان کلیه محصولات کشاورزی و محصولات صنعتی روی هم در نظر گرفته شود و تنها یکی دو صنعت بخصوص که می توان محصول آنها را با حداقل ملاحظه ای بالا برد توجه نکنیم اگر بتوانیم با وسایل عادی جمع تولید کلیه افراد را در سال بطور متوسط  $\frac{1}{4}$  الی  $\frac{1}{5}$  اضافه نمایم توفیق بزرگی حاصل نموده ایم.

اینک که از میزان تولید صحبت است مطلب دیگری را که در این خصوص باید در نظر داشت مسئله جمعیت و نسبت آن با میزان تولید کشور است، یعنی در یک جامعه اگر میزان تولید رو باز دیاد باشد و بهمان نسبت جمعیت هم رو بفزونی رود تفاوت محسوسی در سطح زندگانی مشهود نمی گردد. بعبارت دیگر بالا یا پائین بودن سطح زندگانی در یک کشور مربوط است به تولید

افراد آن سرزمین نسبت به جمعیت آن. مثلاً علت عمده تفاوت فاحش سطح زندگی در چین با کشورهای متحده امریکا از این روست که حجم تولید نسبت به امریکا از افراد جمعیت چین از امریکا به مراتب کمتر است.

عده‌ای از علمای اقتصاد معتقدند که برای ازدیاد درآمد ملی کشورهای عقب افتاده باید جلو ازدیاد جمعیت را گرفت. ولسی این عقیده صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا در ممالکی که دارای منابع اولیه سرشار هستند ممکن است حجم درآمد ملی را به مراتب سریع‌تر از ازدیاد جمعیت بالا برد و در نتیجه سطح زندگی را ترقی داد. در خصوص ازدیاد جمعیت و نسبت آن با سطح زندگی بعضی از علمای اقتصادی، از جمله «مالئوس» اقتصاددان معروف، عقاید مختلفی اظهار داشته‌اند که جزئیات آن با بحث ما ارتباطی ندارد.

تأثیر ازدیاد جمعیت در سطح زندگی افراد از سه حال خارج نیست: یا ممکن است سطح زندگی با ازدیاد جمعیت بالا رود، یا آنکه ازدیاد جمعیت تأثیری در زندگی افراد نداشته باشد و یا آنکه با ازدیاد جمعیت سطح زندگی مردم پائین‌تر بیاید. ازدیاد جمعیت در مواردی سبب بالا رفتن سطح زندگی می‌شود که با جمعیت بیشتر فرصت‌هایی بدست بیاید که در غیر آن صورت میسر نباشد و این امر در کشورهای عملی است که مواد اولیه و منابع طبیعی بحدی وجود داشته باشد که ازدیاد جمعیت بیش از نسبت تکثیر جمعیت باشد.

در مواردی که ازدیاد جمعیت مساوی با ازدیاد تولید باشد زیاد شدن جمعیت تأثیری در سطح زندگی افراد نخواهد داشت ولی بدیهی است این امر مستلزم اینست که منابع اولیه وجود داشته باشد تا افرادی که بر تعداد جمعیت کشور اضافه میشوند بتوانند از آن منابع استفاده نمایند و البته در این قبیل کشورها چنانچه منابع اولیه موجود صرف تهیه وسائل زندگی افراد اضافی نمیشد صرف بالا بردن سطح زندگی سایر افراد کشور میشد. بنابراین حتی در مواردی که ازدیاد جمعیت بظاهر تأثیری در سطح زندگی افراد ندارد حقیقت آنست که از بالا رفتن سطح زندگی جلوگیری میکند.

مخارج جمعیت اضافی در این موارد خیلی زیاد میشود زیرا طبق حساب‌هایی که شده است تنها بین ۲٪ تا ۵٪ درآمد باید مصروف ۱٪ ازدیاد جمعیت گردد. عبارت دیگر در کشورهای که از لحاظ اقتصادی پیشرفتی حاصل نموده‌اند و جمعیت هر سال ۱٫۴٪ زیاد میشود تقریباً کلیه سرمایه کشور را که پس انداز میشود (و معمولاً از حدود ۲٪ تا ۵٪ درآمد ملی تجاوز نمی‌نماید) جذب خواهد نمود و بدین ترتیب چیزی برای بالا بردن سطح زندگی افراد کشور باقی نمی‌ماند. در این قبیل موارد بدیهی است که بالا بردن سطح زندگی فوق‌العاده مشکل خواهد بود.

مانده از صفحه ۱۶

و در این تشویش، زیباتر جلوه مینمود. من با وجود این که دیدم میل دارد مرا هر چه زودتر ترک کند بصحبت ادامه دادم:

- چطور ممکن است «کاپیتان بوویزا» بفرا نسه، بتولون، مراجعت کرده باشد و قدیمی ترین دوستانش را از این امر مطلع نساخته باشد؟ خانم! از شما خواهش میکنم باو اطلاع دهید که همین امشب برای دیدنش خواهیم آمد.

در این وقت خواستم از او خدا حافظی کنم، ولی وقتی آخرین جمله ام را شنید با اضطراب غیر قابل وصفی گفت:

- امشب محال است... محال! من بشما قول میدهم که آنچه گفتید به ژرار بگویم... این تنها کاریست که از دست من برمی آید... ژرار مایل نیست هیچکس را ببیند... هیچکس... منزوی شده... ما بطور انزوا زندگی میکنیم... ما این خانه را باین دلیل خریده ایم که بما گفته بودند همسایه ما سالی یک یا دوبار بیشتر در آنجا زندگی نمیکند، آنهم هر بار فقط چند روز. بعد بالجنی که نا کپان غمناک شده بود گفت:

- باید ژرار را عفو کنید، آقا... ما هیچکس را نمی بینیم! هیچکس! خدا حافظ آقا!

من که سخت برآشفته شده بودم گفتم:

- خانم، کاپیتان ژرار و خانم ژرار گاهی عده ای از دوستانشان را دعوت میکنند؛ مثلاً امشب منتظر کسانی هستند که سال گذشته آنها را دعوت کرده اند.

او سرخ شد و گفت:

- آه! این یک امر استثنائی است، کاملاً استثنائی. اینها دوستان استثنائی هستند. پس از گفتن این جمله فرار کرد ولی چند قدم دور تر رویش را بر گرداند و با لحن ترحم آمیزی گفت:

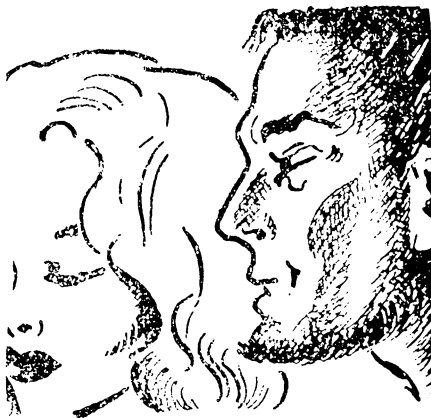
- علی الخصوص،... علی الخصوص

بی اختیار فریادی کشیدم: دوستی باین اسم داشتم که بیست و پنج سال بود او را ندیده بودم. افسر تو بخانه در یائی بود و بیست و پنج سال پیش از تولد من به تونکن مسافرت کرده بود. چگونه ممکن بود او باشد؟ بهر تقدیر، من هزار دلیل داشتم که بدر خانه او بروم. آنشب «خانم معلمدار» منتظر دوستانش بود. تصمیم گرفتم بروم دست دوستم را بفشارم.

در بازگشت به «موریبون» در جاده خلوتی که منتهی به «ویلا ما کو کو» میشد پیکر زن همسایه ام را از دور تشخیص دادم. قدمهایم را تند کردم. باورسیدم و سلام کردم.

- خانم! آبا افتخار صحبت با خانم «کاپیتان بوویزا» را دارم؟

او سرخ شد و خواست بدون اینکه جواب مرا بدهد براه خود ادامه دهد.



من اصرار کردم:

- خانم، معذرت میخواهم، من ناخدا «میشل البان» همسایه شما هستم.

- آه، ببخشید، معذرت میخواهم آقا! ناخدا «میشل البان»... شوهرم خیلی حرف شمارا با من زده است.

بطور وحشتناکی مشوش بنظر میرسید



بود، ولی هیچکس نزدیک من نبود. کسی در تالار نبود. صداد دوباره بلند شد :

- بنشین ! زن! الساعه خواهد آمد .

چونکه بخاطر خواهد آورد که مرا روی بخاری فراموش کرده است .

آنوقت من سر مرا بلند کردم . . .

و در بالای بخاری يك مجسمه نیم تنه مشاهده

کردم . همین مجسمه نیم تنه بود که سخن می

گفت . شبیه ژرار بود . مجسمه نیم تنه ژرار

بود . يك مجسمه نیم تنه . مثل همه مجسمه

های نیم تنه ای که میسازند ، بدون

دست .

مجسمه نیم تنه بن گفت :

- میشل عزیز ، میبینی که نمیتوانم تو

را در بازوانم بفشارم ، چونکه بازو ندارم .

ولی تو میتوانی کمی خود را بلند کنی ، مرادر

آغوش بگیر و روی میز بگذاری .

زنم از روی شوخی مرا اینجا گذارد .

میگفت من مزاحم جارو کردن اطاق می-

شوم . . . . می بینی ، زن خیلی شوخ و

مسخره است !

مجسمه نیم تنه قامتاه خندید .

من اول گمان کردم فریب خطابی

باصره را خورده ام . مانند جشن هایی که

در آن مجسمه های نیم تنه ، بوسیله انعکاس

چند آئینه ، بدون اینکه بجای متصل باشند

راه میروند .

امشب نیائید او پشت دیوار را از نظر ناپدید شد .

من بخانه برگشتم و از پنجره همسایه ها

را بایتم . پیش از آنکه شب فرارسد تمام

پنجره ها بسته شد و از پشت آنها روشنائی ،

مانند سال گذشته ، دیده میشد . فقط صدای طبل

عجیبی که سال گذشته شنیده بودم بگوش

نمی رسید .

نزدیک ساعت هفت لباس اسمو کینگم را

پوشیدم . آخرین حرفهای خانم ژرار مراد در عزم

خود را استخراج کرده بود . « کاپتان بوزاز »

امشب دوستانش را دعوت کرده بود و

دلیلی نداشت مرا نپذیرد .

وقتی لباسم را پوشیدم يك لحظه

بفکرم رسید که هفت تیرم راه - راه بیرم ،

ولی دیدم فکر مضحك احمقانه ایست و آنرا

دوباره سر جایش گذاشتم .

حماقتم در این بود که آنرا برنداشتم .

در باغ قفل نبود . معلوم بود منتظر

کسی هستند . وقتی در عمارت را از صدای

از داخل فریاد زد :

- بفرمائید !

صدای ژرار را شناختم . خوشحال وارد

خانه شدم . در سرسراورختن باز شد .

در يك تالار باز بود و از آنجا روشنی بچشم

میرسید . وارد تالار شدم .

- ژرار ! منم . . . من ، مشیل البان ،

رفیق قدیمی تو !

- آه ! آه ! آه ! . . . . . بر عاقبت

تصمیم بآمدن گرفتی ؟ مشیل عزیزم ! دوست

نازنینم ! بارها بزمن گفتم این یک نفر را خیلی

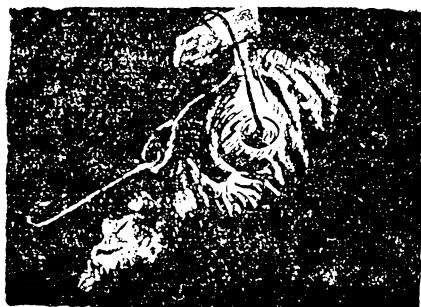
دلم میخواهد ببینم ! . . میدانی ، آنقدرها

فرق نکرده ای !

مجال است تحیرم را بتوانم برای شما

تعریف کنم . صدای ژرار را میشنیدم ولی خودش

را نمیدیدم . صدایش درست در کنار من



ما منتظر دوستان استثنائی هستیم که گاهی مزاحم هستند . چه میشود کرد ! آنها سر و صدا و شلوغی را دوست دارند .

سپس نگاهی زیر کانه بمن انداخت و گفت :

- حتما سال گذشته این سروصدا را شنیده اید . فقط بمن قول بدهید که زیاد اینجا نمانید .

گفتم :

- خانم ، بشما قول میدهم که امشب زود مرخص شوم .

نارضایتی و اضطراب غریبی سراسر وجود مرا فرا گرفته بود . تمام این حرفها

مطالبی بود که معنی آن برایم نامعلوم بود .

- ممکن است تقاضا کنم برای من شرح دهید چطور دوستم باین حالت در

آمده است ؟ چه حادثه ای برای او رخ داده

است ؟

- هیچ حادثه ای ، هیچ ! . . .

- چطور ؟ - هیچ حادثه ای رخ نداده !

شما از حادثه ای که موجب بریده شدن دست و پای او شده اطلاع ندارید ؟ ظاهراً این واقعه

پس از ازدواج بسا شما برایش روی داده . . .

- نه آقا ! نه . . . وقتی من با کاپیتان

ازدواج کردم همینطور بود ! معذرت می-

خواهم . میهمانان ما الی ساعه خواهند آمد .

من بروم شوهرم را در پوشیدن لباسش کمک کنم .

اورفت و من در مقابل این جواب :

« وقتی من با کاپیتان ازدواج کردم همینطور

بودم » میبوهت مانده بودم .

ناکبان صدائی از سرسرای عمارت

بگوش رسید . همان صدای قار . . . قار . . .

قار . . . قار سال گذشته بود !

متعاقب این صدا چهار نفر « نیم تنه »

مانده در صفحه ۳۲

ولی وقتی بنا بقضای دوستم او را روی میز گذاردم متوجه شدم که این نیم تنه

بی دست و پاتنها چیزی است که از افسر

زیبای سابق باقی مانده است . بدن او روی

چهار چرخه ای که معمولاً چاقها استفاده می کنند قرار داشت ، ولی او حتی قسمت انتهای

رانهارا هم که معمولاً چاقها دارند داشت .

پس وقتی میگویم دوستم يك مجسمه نیم تنه بود دروغ نگفته ام ! بجای بازو چنگك هائی

به شانه اش متصل بود که نمیدانم چطور روی آنها تکیه میکرد . با آنها جست میزد ،

میچرخید . حرکات سریعی انجام میداد که وی را از روی میز بروی صندلی ، از روی

صندلی بروی کف اطاق میبراند .

من کاملاً مبهوت شده بودم و باین موجود عجیب که با آهنگی مضطرب کننده

بامن سخن می گفت نگاه میکردم . گفت :

- میش عزیز ، خوب کردی امشب آمدی . . . من خیلی تغییر کرده ام . نیست ؟

امشب کیف خواهیم کرد . . . ما منتظر دوستان استثنائی خود هستیم . . . چونکه

میدانی ، بجز آنها من مایل نیستم کس دیگری را ملاقات کنم . . . موضوع عزت

نفس ! . . . ما حتی خدمتکار هم نداریم . همین جا منتظر باش من بروم اسمو کینگ

خود را بپوشم .

ژرار رفت و بلافاصله « خانم مشعلدار » وارد شد . همان آرایش شب نشینی سال گذشته

را داشت . تا مرادید مضطرب شد و با صدای خفه ای گفت :

- آه ! شما آمدید . . . بدکاری کردید ، ناخدا میش ! من پیغام شما را

بشوهرم رسانیدم . . . اما شما خواهش کرده بودم که امشب نیائید . میدانید ، وقتی ژرار فهمید شما این جا هستید بمن گفت

شمارا هم دعوت کنم . . . ولی من اینکار را نکردم . . . البته دلالی برای این کار دارم . . .

## یک نویسنده عجیب و دو کتاب غریب (۱)

۱- شخصیت نویسنده

از خیالی ملحشان و جنگشان  
وز خیالی نامشان و ننگشان  
(مولوی)

در ۱۳ ژانویه ۱۹۴۱ میلادی یکنفر ایرلندی با اسم **جیمس جویس** (۲) در شهر زوریخ از شهرهای سوئیس در گذشت و همانجا مدفون گردید که بعقیده بسیاری از نقادان بنام یکی از نوادر و اعجوبه های خلقت در زمینه ادبیات بشمار می آید و دو کتابی که از او باقی مانده یکی با اسم «اولیس» و دیگری بنام «فی نی گنس ویک» (۳) از جمله کتابهای غریب دنیا و شاید در نوع خود بی نظیر باشد.

**جویس** علاوه بر این دو کتاب کتابهای دیگری هم دارد و از آنجمله کتابی است که در زمان جوانی خود نوشته و موسوم است به «تصویر من در سن بیست سالگی» که با عنوان «دداوس» (۴) به فرانسه هم به ترجمه رسیده است و در واقع اعترافنامه ایست در باب جوانی مؤلف. ولی این کتابها پس از انتشار دو کتاب عمده او که اسم آنها در فوق مذکور گردید بکلی در تحت الشعاع واقع گردیدند.

۱- در مقاله «رمان در ادبیات انگلیسی» که در شماره ۱۲ دوره چهارم درج شد باختصار از جویس ذکری رفت و نوشته شد که امیدواریم مقاله مستقلی درباره این نویسنده نامی درج کنیم. اینک مقاله جامعی که همکار محترم ما آقای جمال زاده فرستاده اند درج می شود. پس از خاتمه آن دنباله بحث شیوه های نوادبی را خواهیم گرفت.

۲- James Joyce      ۳- Finnegans Wake

۴- Dedalus

پیش از آنکه بکتابهای عمده **جوئیس** و بطرز فکر کردن و سبک نوشتن او بپردازیم مختصری در باب خود او و اخلاق و رفتار و کردارش می گوئیم .  
**جوئیس** آدم عجیبی بوده است . زنبور عملی را در فصل گل در نظر بگیرد که در نهایت بی اعتنائی بحوادث و وقایع دنیا از جنگ و صلح و انقلاب و شکست و پیروزی و رفاه و آبادی یا فحطی و ویرانی و صدها و هزارها کیفیت و وقایع دیگر از این قبیل که تاریخ و زندگانی ابناء بشر و فرزندان آدم از آن تشکیل یافته است شب و روز مشغول کار خودش میباشد، یعنی در پی گلها گردیدن و شیرۀ گلها رامکیدن و غرغه های کندو را با عسل آکندن . **جوئیس** نیز مانند همین زنبور عسل در سر تا سر عمر و زندگانی خود بدون آنکه اعتنائی بدنیای مردم دنیا و کارها و سرگرمی های آنها از خوب و بد و بزرگ و کوچک و با اهمیت و بی اهمیت داشته باشد مشغول کار خودش و فکر خودش بود و مخیله طیارش لاینقطع در پرواز بود و خروار خروار حاصل این صیدها و شکارها را در کندوی سرمدی دوشا هکار بزرگ برای دنیا باقی گذاشته است .  
 شاعر ما گفته :

ای دل دمی بنشین فارغ ز دمدمه باش  
 در عین با همگی تنها و بی همه باش  
 گرگ دریده دهان این گله است شبان  
 خواهی ز گرگ امان بیرون ازین گله باش

**جوئیس** کاملاً بدین دستور عمل نموده است، جز اینکه از مردم روزگار تنها با عده معدودی سروکار داشته و آن هم باز اشخاصی بوده اند که بطور مستقیم یا غیر مستقیم با منظور و مقصودش ارتباطی داشته اند .  
 اگر اعتراف نامه **دادا الوس** را اعتراف نامه خود **جوئیس** بدانیم (چنانکه بسیاری از محققین چنان دانسته اند) **جوئیس** در طفولیت در مدرسه مذهبی آباء یسوعیین (ژوئیتها) در ایرلند درس میخواند و جوان با دین و با اعتقادی بود. ولی بعد از آغوش زنی روسی عقایدش سست میگردد و در واقع از جاده تدين و مذهب بیرون می افتد و بی دین و خدا شناس میگردد و کار بجائی میکشد که وقتی مادرش در حال نزع است حاضر نمی شود برای آمرزش مادر دعا بخواند و بهمین ملاحظه مادرش او را عاق و نفرین میکند و هر چند در ایرلند بطور عموم کسانی که برضد انگلستان هستند پابست بعقاید مذهبی کاتولیکی هستند **جوئیس** از زبان **دادا الوس** اعتراف می نماید که او در عین حال هم برضد انگلستان است و هم برضد مذهب . رفته رفته از وطن و هموطنانش سر میخورد و سیر میشود و بسن ۲۷ سالگی راه غربت را پیش می گیرد، چنانکه تا آخر عمرش

یعنی تا وقتی که بسن پنجاه و نه سالگی وفات می یابد دیگر روی وطن رانمی بیند و تمام عمرش را بنقل مکان و از این شهر بدان شهر و از این مملکت به مملکت به دیگری رفتن میگذراند و بقول خودش «مرغ آبی وحشی و مهاجری» است که در هیچ کجا آرام ندارد و بطوریکه در حقیقت نوشته اند «بیست و پنج سال آخر عمرش حکم یکنفر آدمی را داشته که خواهی نخواهی تبعید شده و مطرود و دازمه بوده است». با اینهمه از کتابهایش که تماماً در باب ایرلند و مردم ایرلندست معلوم میشود که ایرلند و ایرلندیها را دوست می داشته و پیوسته در فکر و خیال آنها بوده است. از آن اشخاصی بوده که **ما کسیم گور کی** نویسنده مشهور روسی در حقیقت گفته است: «درویشان بیگانه هستند هر چند بهترین فرزندان آن وطنند». آدمی بوده فوق العاده بدین و از عجایب آنکه کتابهایش احسن و لهجه خوش بینی و خنده و فکاهیات دارد و خودش هم ملتفت این نکته بوده است، چنانکه در جایی گفته: «عجب است که من اینهمه غمینم و کتاب فرح انگیز نوشته ام».

در نتیجه همین بدبینی فکر و نظر کلی اودر باب دنیا و خلقت بطور خلاصه بقراری است که خودش گفته: «And all that has been done : has yet to be done and done again.» این قرار میشود: «همه چیز تکرارست و خدا پرت و پلامی بافد و همه چیز باز از نو شروع میشود». همین مطلب را در جمله مختصر دیگری که مؤثر تر است بدین ترتیب بیان میکند: «The same renew». یعنی «همان مکررات» که در واقع همان نظریه عقیده چند هزار سال قبل **هر اکلیت** حکیم بزرگ یونان است. با وجود این چنانکه در فوق بدان اشاره شد کتابش (مقصود کتاب دوم است که کتاب اصل کاری اوست) بطرزی که خوش بینی را می رساند تمام میشود. بدین معنی که بچه ای را نشان میدهد در سن بیگناهی که پهلوی اسبی از چوب سفید نشسته و تر که ای در دست دارد و مشغول پوست کندن آنست و **جو یس** میگوید: «کودکی که در نهاد همه ما مکنون است دوست میدارد که امید را مدام در همه جا وارد سازد».

در جای دیگر بخوانندگان خود دستور صبر و حوصله میدهد و میگوید: «یادتان نرود که صبر و حوصله چیز بزرگی است و بالاتر از هر چیزی است، مبادا یادتان برود» و مسلم است که آدمی که بکلی بدین باشد با صبر و حوصله نمی تواند سروکار داشته باشد. چنانکه عمر خیام خودمان هم هر چند نظرش درباره عالم و خلقت بر اساس بدبینی است با اینهمه دشمن زیستن نیست، جز اینکه میگوید چنین زیستنی را باید باباده و ساده و آواز و راز و نیاز و یار و دلدار گذراند تا

قابل تحمل باشد.

معلوم است که آدمی چون **جوئیس** با این وصف که مذکور گردید بدنی و مردم دنیا و امور دنیا بی اعتنا میشود و چون معتقدست که باید صبر و حوصله داشت تا عمر پایان برسد خود را با کار نوشتن سرگرم میدارد و برای خود طرز و سبک نوشتنی میترشد که محتاج یک دنیا صبر و حوصله باشد و بتواند او را بقدری سرگرم دارد که تمام امور دیگر زندگانی را از یاد او ببرد. **لوی ژیل** (۱) نویسنده معروف فرانسوی (عصوآکادمی فرانسه) که سالیان دراز با **جوئیس** دوست و محرم بود در کتابی که در باب او نوشته و اغلب مطالب این مقاله مأخوذ از آن کتابست در حق رفیق خود چنین نوشته است:

«تنها و منزوی، مدام تلاش میکنند که از آنچه هست تجاوز نماید. مدام خود را از راه و جاده خیل مداحان خود دور و دورتر میدارد. راه خودش را می پیماید و این حادثه و هم انگیزی را که اختیار نموده بعد قصوی میرساند و از گران مراحل و اراضی معلوم و آشنا و راهپایی که قدم انسانی بر آن خورده بالاتر و دورتر میرساند و چنانکه گوئی شیطان بیرحم و غداری او را به جلو میراند همواره بجانبی که دور و دورتر میرود روان است، درحالی که به سرو صداهای دنیا و مردم و با انقلابها و زیر و زبر شدن ممالک و اقوام و بانهدام و اضمحلال امپراطوریه‌ها و بجایانگیریه‌ها و شکست و فیروزیهای قیصرها و پادشاهان و فاتحین بزرگ و کوچک کاملاً بی اعتناست و تمام مدت بیست سالی را که فاصله بین جنگ دنیائی اول و جنگ دوم است بنویشتن کتاب معما مانند مصروف میدارد و از دوات سحر و جادو انگیز خود گنبدی بیرون می آورد و آراسته بهزاران رنگ و پللی بمنصه ظهور میرساند که مصالح آن سرتاسر خواب و خیال و وهم و تصور و ابرهای آسمان و گلپهای رنگارنگ و شفق قطبی است و تصور فناء محض و عدم جاودانی و بازیگریهای بی حاصل عالم بوسیله قلم موئی که ذرات لایتجزا و آتومهای فروزنده را نقش پردازی میکند بر روی آن نقاشی شده است.»

چنانکه گذشت بسن ۲۷ سالگی از وطنش ایرلند بیرون رفت و همان وقت قسم خورد که دیگر به ایرلند برنگردد و همان روزی که سوار کشتی شد و از ایرلند دور میشد اولین کتاب خود را با اسم «ایرلندیها» که مجموعه‌ای از قصه و حکایات بود و موجب کینه و غضب هموطنان متعصبش گردیده بود و بعقیده ارباب بصیرت بخوبی و کمال قصه‌های نویسنده معروف روسی **چخوف** و نویسنده مشهور فرانسوی **مریمه** بود در روی کشتی سوزانید و خاکستر آنرا

بدریا ریخت و بقول **ژیله** آخرین منظره ای که از وطنش در خاطرش باقی ماند همانا دودی بود که از سوختن کتابش بلند میشد. با اینهمه تا آخر عمرش با شعرا و نویسندگان ایرلند مکاتبه و مراسله داشت و اغلب شعر هموطن خود **ییتس** (۱) را زمزمه مینمود.

«My impetuous heart, be still, be still.»

«ای دل طغیانی من؛ آرام باش؛ آرام باش!»

از اشعار همین شاعر شعر دیگری را هم اغلب میخواند که ترجمه فارسی مطلع آن تقریباً از این قرار میشود:

«سالها چون گاوهای سیاه کهنی بر صفحه دنیا روانند و گاو بانی که اسمش خداست سیخک بدست آنها را بجلو میراند و من در زیر سم آنها بهلاکت اندرم».

**جوئیس** در اواخر عمر که شهرتش عالمگیر شد و کتابهایش را بزبانهای مختلف ترجمه میکرد دندوها هزارها هزار بیچاپ میرسید کار و بارش خوب شد، ولی پیش از آن سالیان دراز با فقر و تهیدستی و عیالباری گذراند و چون زبانهای متعدد میدانست با درس خصوصی دادن و یا با حسابداری و شغلای حقیر دیگر يك لقمه نان درمی آورد. ولی در همان حال هم چنانکه مترجمین احوالش باتفاق نوشته اند هیچوقت حاضر نشد سرسوزنی از اصول و عقاید خود منحرف شود و «حتی يك سطر هم برای پول و مردم داری» نوشت و «سر سوزنی روحش را فروخت»، و با آنکه چشمهایش ضعیف و ناتوان بود، میتوان گفت نیم کور بود - روزها و ماهها و سالها بشغل حسابداری در بانک و جمع و تفریق اعداد و ارقامی که دشمن چشم و روحش بود تن داد و يك قلم برای خوشامد مردم و بقصد کسب نفع و فایده مالی بروی کاغذ نیاورد.

خوب است باز کلام را بترجمین احوالش باز گذاشته و بترجمه آنچه در باره اش نوشته اند اکتفا نماییم:

«هرگز يك کلمه در باب اوضاع زمان یعنی وقایع جاری روزانه و روزمره و امور گذرانی که مردم عوام را بهیاهو می آورد از قلمش جاری نگردید و چنان در افکار خود که مربوط بمسائل جاودانی روح انسانی است غوطه ور بود که گویی چشمش سایر چیزها و وقایع دنیا را نمی دید و بهمین ملاحظه هرگز مقاله ای در روزنامه ها بقلم او دیده نشد و هرگز حرف و حرکتی که جنبه تبلیغات و پروپاگاندا داشته باشد از او صادر نگردید و هرگز با روزنامه و تظاهرات سروکار پیدا نکرد. حاضر بود از گرسنگی بمیرد و لسی حاضر نبود مغزو

قلمش را بفروشد. بیست سال گرسنگی کشید و بخانواده اش گرسنگی داد و کتابهایش را نزد هر اداره انتشاراتی برد یا رد کردند و یا زیر تعهداتی که با او می بستند میزدند و بیست سال تمام با تهیدستی و هزار محرومیت گذراند و مدام دستخوش بیم و هراس نان فردا بود و اها انتهای را که نصیب بینوایان است تحمل نمود و مصائب غربت و بیکسی را چشید و هرگز بخیالش خطور نکرد که قدمی از جاده خود منحرف بشود یا در کاری که بعهده گرفته بود عجله و بی صبری روا دارد و یا آنکه کلمه ای شکوه و شکایت بر زبان آورد و در نهایت استقامت مشغول بکار خودش بود بدون آنکه یکروز انجام آنرا بجلو و یا بعقب بیندازد. مریض و علیل بود، چشمهایش از کار افتاده بودند، بی منزل و بی مأوا بود، شهر بشهر و مملکت بمملکت سرگردان و خانه بدوش بود و با اینهمه هشت سال تمام روز و شب و هر ساعت و هر دقیقه در عین گمنامی سرگرم و مشغول نوشتن کتابی بود که مانند کتاب روزگار بی آغاز و بی انجام بود و در جواب آنچه محنت و استیصال و هجومهای خانه بر انداز سر نوشت و بی اعتنائی مردم و کج رفتاریهای عیال و اولاد و کسان و هموطنانش عاقبت سلاحی را که سالیان دراز در کوره فکر و همت خود ساخته و پرداخته است بصورت چند شاهکار ادبی بمیدان می اندازد و آنوقت است که خریدار بسیار پیدا میکند و روزنامهها و مجلات معتبر دنیا بر سر او راقش پیکارها راه می اندازند و امریکا حاضر میشود که برای بردن او بدنمای جدید پلی از طلا برای او بسازد (۱) ولی او باز خود را بصرافت طبع در چهار دیواری فکر خلاق خود زندانی میسازد و هفده سال متمادی در عین سکوت و سکون و خاموشی باز مشغول کار و تألیف میشود. در تمام دوره حیاتش و حتی پس از دو جنگ عمومی در دوره ای که تاریخ عالم دستخوش انقلابهای عظیم گوناگون است و از طوفانی ترین دوره های تاریخ بشمار می آید جویند يك کلمه در باب این مسائل بزبان نمی آورد و حتی باین وقایع مهمی که دنیائی را زیر و زبر ساخته و نژادها و ملل و اقوام و قاره ها و طبقات مختلف مردم را بجان هم انداخته و هر آدم جاننداری را سرتاپا نگران و مشوش داشته اشاره ای هم در کتابهای خود روا نداشته است.... و چشم و گوش را یکباره بتمام سروصدا های دنیا و بیادشاهان و سران سپاه و به آنچه در نظر مردم معظم و محترم است و بجوش و خروشهای گذران و بجنون و غوغاهای اولاد آدم و بحرص و طمع و آز و آرزوهای آنها و بقوت و اقتدار و به افتخار و سربلندیهای معمولی و بتمام آنچه میزان و معیار اعتبارات معنوی و اخلاقی این دنیا است می بندد و مانند راهپا و کشیشان تارك دنیائی که در صحرای لم یزرع

۱- مقصود اینست که بزود پول و ثروت او را و کتابهایش را با امریکا ببرند



و بیابانهای بی آب و علف اعتزال و انزوا اختیار نموده اند با اراده ای قاطع و جازم همه چیز و همه کس را پشت سر انداخته است و تار و پود افکار و اندیشه و کتابهای خود را همانا امور عادی زندگی معمولی مردم صاف و ساده زمانه که پایدار و همیشگی و جاودان است قرار میدهد ... و مانند غولی که در دشتی با مورچگان روان باشد سرسوزنی بحرفهای خوب و بد مردم و بانتقادات و ایرادها و تمجیدها و تقدیرها و ثروت و فقر و احترام و بی احترامی اعتنا ندارد و همه را زیر پا میگذارد و جلو میرود بدون آنکه هیچکس و هیچ چیزی بتواند او را از مقصد و منظورش منحرف بسازد . سلطان مستقل خودش است و پادشاه اقلیم کلام و قلم و امروز و فردا و همیشه میتواند این وجود فوق العاده را سرمشق شجاعت و شهامت شناخت و او را نمونه کامل مرد مردانه ای قرارداد که در راه هنر و فکر از هیچ جانفشانی و جانبازی و گذشت و قربانی کریمانه ای مضایقه نداشته است» (۱) .

(دنباله دارد)

سید محمد علی جمال زاده



۱- از دوست هنرپرور و باذوق خودم آقای جمشید جهانگیر سبازگر ام که دلیل خیر گردیده مرا با کتابهای ابن نویسنده آشنا ساخت و مرا بمزار او در قبرستان زوربخ رهبر گردید و اسباب آشنائی مرا با پسرش که در قید حیات است و در زوربخ زندگی میکند فراهم کرد .

خداوند! چقدر این اشخاص عجیب بودند! من بدون اینکه سخنی بگویم نگاهشان میکردم. باز هم آمدند. دو تادوتا، سه تا سه تا و همه با نگاههای متعجب؛ مسخره آمیز و ناراحت بمن نگاه میکردند.

تازه فهمیده بودم که این نیم تنه های متحرك، سال گذشته بدون اینکه من متوجه شوم از جلوی چشم من و از میان خیابان تنگی که بدر باغ منتهی میشد و اطرافش راشه شاد های کوتاه گرفته بود عبور کرده اند. اگر من گفتم محال بود کسی از باغ عبور کند و من متوجه نشوم، مقصودم يك شخص عادی بود که روی دوتا راه برود.

دستگیره در که خود بخود باز میشد اکنون دیگر برای من چیز مرموزی نبود و من بخوبی میدیدم که چگونه این نیم تنه ها با چنگک هایی که از دور دیده میشد و دستگیره در را باز میکنند، صدای قار... قار... صدای چرخ های زنك زده چهار چرخه های این ناقص الاعضاها بود. صدای طبل هم از برخورد این چرخها و چنگکها با کف تخته ای اطاق بوجود می آمد.

تنها چیزی که برایم عجیب بود حضور این موجود زیبا در میان این همه دست و پا بریده و ازدواج شیطانی او با یکی از این مخلوقات عجیب بود.

در این اثنا خانم ژرار بوویز اژ با اتفاق شوهرش وارد تالار شد. زن و شوهر با فریاد

مانده از صفحه ۲۴  
بیدست و پا، روی چهار چرخه های مخصوص، در آستانه در ظاهر شدند و با تعجب مرا اور - انداز کردند.

همگی لباس مشکی شب نشینی پوشیده بودند. هر چهار نفر با چنگکها ایشان بمن سلام دادند و حال کا پیتان ژرار را پرسیدند. من گفتم کا پیتان ژرار مشغول پوشیدن لباسش است و خانم ژرار نیز بوی کمک می کند. بشنیدن اسم خانم ژرار هر چهار نفر نگاه هایی رد و بدل کردند که بنظر من بسیار زننده آمد.

یکی که عینک گیره دار طلایی بچشم داشت گفت:

— آها... پس شما از آشنایان خانم کا پیتان هستید؟ و دیگران با حالت بسیار نامطبوعی لبخند زدند و سپس هر چهار نفر با هم بصحبت مشغول شدند:

— ببخشید، ببخشید، او! آقا تعجب ما کاملاً طبیعی است. دیدن شما در منزل کا پیتان که روز عروسیش سوگند خورده بود با هیچکس جز بادوستان استثنائی مراوده نداشته باشد باعث تعجب است. خودتان میفهمید! ولی اگر کا پیتان در زندگی با مردی برخورد کرده که دست و پا بریده نیست و دوستیش را پذیرفته چه بهتر، چه بهتر. و همه با هم گفتند:

— چه بهتر! آه، چه بهتر! تبریک عرض میکنیم!



داشت ! اوقات تلخ نشود؛ با کمی تخیل میتوان بهمان اندازه خوشحال بود .  
و درحالیکه گیلاس شرابش را ، که با چنگ دسته اش را بلند کرده بود ، بطرف من بلند کرد گفت : به سلامتی تو میشل عزیز  
بسلامتی همه ما ، میشل عزیز ! سلامتی همه ما !  
و همه گیلاسهای خود را ، که دسته شان بچنگ آویزان بود ، بلند کردند . این گیلاسها بشکل عجیبی بالای میز تاب میخورد !  
دوست من ادامه داد :

-- میشل ، مثل اینکه گرفته خاطری ؟  
آنوقتها خوشحالتر بودی . آیا برای خاطر ما که « اینطوری » هستیم غمگینی ؟ چه میشود کرد ! انسان هر جوری که هست .  
باید خندید . ما ، دوستان استثنائی اینجا جمع شده ایم که زمانی را که « اینطوری » شدیم جشن بگیریم . اینطور نیست ، آقایان « لادافنه »  
ناخدا میشل آمد بلندی کشید و بصحبت خود ادامه داد . آننگاه دوست قدیمی من توضیح داد  
که در « لادافنه » ، یک کشتی مسافربری که در خاور دور رفت و آمد میکرد تمام این اشخاص گرفتار طوفان شده غرق شده بودند .  
عده ای از مسافرین بازورق های نجات ، نجات یافته بودند . این عده نیز باتفاق دوشیزه ای که پدر و مادرش را در حادثه غرق کشتی از دست داده بود بر تخته پاره ای سوار شده در اقیانوس سرگردان شده بودند . روی این تخته پاره مجموعاً سیزده نفر بودند که در عرض سه روز اول تمام آذوقه خود را تمام کرده بودند و روز هشتم از گرسنگی بآستانه مرگ رسیده بودند .

مانده در صفحه ۳۶

های شادی استقبال شدند . همه جا پر از نیم تنه بود . روی میز ، روی صندلی ها ، کف اطاق ، روی قفسه ، روی طاقچه . . .  
مرامعرفی کردند . از شنیدن نام آنها فهمیدم که اغلب از خانواده های معروف میباشند . از همه مؤدب تر و متین تر « لرد ویلمور » بود که ریش قشنگ بوروسبیللهای بلندی داشت که مرتباً « چنگک » خود را بآن میکشید . او بهیچوجه از مبللی بمبل دیگر نمیزد و مانند خفاش از این دیوار بآن دیوار نمیزد . خانم صاحبخانه کاهی با نظر تأثر آمیز بمن نگاه میکرد ، ولی فوراً خودش را جمع و جور میکرد و بهممانان لبخند میزد . او خطاب بلرد ویلمور گفت :

- ما فقط منتظر دکتر هستیم !  
عاقبت دکتر هم آمد .

دکتر هم مانند دیگران با نداشت و روی چهارچرخه ای قرار گرفته بود ، ولی دست داشت با آمدن او همه باطاق غذا خوری رفتیم . میز پر از گل و غذا های گوناگون بود ولی میوه و سبزی بهیچوجه سر سفره نبود .  
نیم تنه ها هنوز اولین لقمه غذا را که با ملج ملج و حرص شروع بخوردن کرده بودند نبلعیده بودند که ناگهان همه ساکت شدند و چنگکهای خود را روی میز قرار دادند . همه بطرف خانم ژرار نگاه میکردند و او با ناراحتی تمام سرش را باین انداخته بود . آننگاه دوستم ژرار ، در حالیکه از روی ناراحتی چنگکهایش را بهم میمالید گفت :  
- خوب ، چه میشود کرد . دوستان عزیز ! هر سال شانس سال گذشته را نمیتوان



# بازیهای محلی در ایران

## اوستای زنجیر باف (۱):

عده بازیکنان ممکن است بیست تاسی نفر باشند. بازیکنان دست یکدیگر را می گیرند و بطور نامنظم و کج و معوج در صفی جای میگیرند.

دو تن از کودکان که از همه مسن ترند و سر دسته آنان میباشند یکی دست نفر اول صف را میگیرد و دیگری دست نفر آخر صف را. آنگاه یکی از استادان (آنکه بزرگسال ترست) دیگری را مخاطب میسازد و میگوید: استای زنجیر باف. (۲) دیگری پاسخ میدهد:

— بل بلی. استاد اول:

— تون مارا بافتی؟ (۳)

— بل بلی.

— در پی کوه قاف انداختی؟

— بل بلی.

— کوتاه یا بلند؟

— بکش تا بلند شد (شود).

درین هنگام هر دو استاد شروع بکشیدن میکنند و چون بعضی از بازیکنان قدرت مقاومت ندارند خواه ناخواه دستشان از یکدیگر جدا میشود و صف از هم میگسلد. سپس استادان کسانی را که نتوانسته اند مقاومت کنند از دیگران جدا میسازند و آنها را بدینسان جریمه میکنند:

برنده ها در یک صف میایستند و باخته ها یعنی آنهائی که سبب گسستن زنجیر شده اند باید پاهای خود را بطوری از هم باز کنند که دیگران بتوانند از میان پاهای آنها بگذرند و در حین گذشتن هر کدام یک مشت بطور آهسته به پشتشان میزنند.

## اشرت کجاست؟ (۴)

شماره بازیکنان معمولاً ۱۲ نفر است ولی با عده کمتر یا بیشتر هم آنرا اجرا

(۱) در شماره پنجم دوره چهارم زیر عنوان: «عمو زنجیر باف» بازی را که در مشهد متداولست نوشتیم ولی چگونگی آن با این بازی که در نواحی جنوب خراسان معمولست تفاوت بسیار دارد.

(۲) استا: بکسر همزه تلفظ محلی استاد است (۳) تون در لهجه محلی بمعنی دستگاه کرباس بافی است.

(۴) معنی صحیح اشرت (بفتح اول و خم دوم) ولغت (اُشرت) که در همین بازی بکار میرود و بروزن آنست معلوم نیست و آنها را در لهجه محلی (عشرت عبرت) تلفظ میکنند و از روی قرینه در بازی میتوان مفهوم آنها پی برد.

میکنند. سر دسته ها هر يك نفرات خود را بطريقه (در آمدن) (۱): انتخاب میکنند. برای برد و باخت و شروع بازی استادان طاق یا جفت میکنند. هر يك از استادان برنده شود بازیکنانش را درجائی مخفی میکند. البته هنگام پنهان شدن دسته برنده باخته ها باید با استاد خود در محلی باشند که نتوانند محل اختفای دسته برنده را بفهمند.

هنگامیکه استاد برنده کاملاً نفرات خود را پنهان میسازد بدسته دیگر اجازه میدهد بمحل بازی بیایند، سپس باخته ها درصدد جستجوی پنهان شده ها برمی آیند و کلیه نقاطی را که حدس میزنند در آنجا پنهان شده اند بازرسی میکنند و همچنان که برفتن ادامه میدهند استاد با فریاد بلند میگوید: اشرت کجاست؟

نفرات که در دنبال او هستند باید دسته جمعی پاسخ دهند: بیشترک. و این سؤال و جواب را پیوسته تکرار میکنند و بجستجوی خود ادامه میدهند. استاد برنده باید با آنها همراه باشد و همینکه دریابد بجایگاه اختفای افراد وی نزدیک میشوند بیدرنک و با صدای بلند بگوید: ابرت.

نفرات او بمحض شنیدن این کلمه باید از کمینگاه بیرون آیند و (بل) یا جفت خود را پیدا کنند و بر او سوار شوند و در حالیکه برنده ها هر يك سوار یکی از باخته ها هستند بدریکایک خانه هائی که در خط سیر آنها واقع است میروند و صاحب خانه را مخاطب میسازند: سواره سوار یا پیاده سوار؟ اگر صاحب خانه پاسخ دهد پیاده سوار بیدرنک باید پیاده ها سوار سوارها بشوند و اگر بگوید: سواره سوار همچنان برفتن ادامه میدهند و از خانه دیگر میپرسند و هر پاسخی داد بدان رفتار میکنند. هرگاه صاحب خانه ای بگوید: نه سواره سوار نه پیاده سوار درین هنگام بازی پایان می پذیرد و از نو آنرا آغاز میکنند. (۲)

## پروین گنابادی



(۱) در شماره های دوره پیش معنی و چگونگی (در آمدن) را نوشته ایم.  
(۲) بازی: اشرت کجاست؟ و بازی استای زنجیر باف را آقای حسین صادقی از گناباد فرستاده اند و در آنجا معمول است.

مانده از صفحه ۳۳

میشنید بنظر تان کمتر بامزه می آمد! اگر شما میدیدید چگونه روی صندلی هایشان بیچ و تاب میخورند، چگونه چنگکهایشان را با عصبانیت بهم فشار میدهند .

یکی از ببر کرکهای دریا صحبت ناخدا میشل را قضا کرده گفت:

... نه، نه، داستان تو و بهیچوجه وحشتناک نیست . خیلی هم مضحك است . میخواهی بقیه اش را برایت تعریف کنم؟ من، خودم؟ اگر درست نبود خودت بگو! روی تخته پاره قرعه کشی میکنند؛ قرعه بآنچه از همه قشنگتر بوده، یعنی بیکران دوشیزه همسفر اصابت میکند.

دوست تو که شخصی جوان و دوظرفی است، یای خود را بجای رانهای آن دوشیزه تقدیم میکند و بعد هم اعضای دیگرش را بخاطر اینکه آسیبی با او نرسد میبرد.

ناخدا میشل از اینکه قصه اش را مضحك تلقی کرده بودند نزدیک بود که چانه چهار نفر را خرد کند، فریاد زد:

... بله، بله، همینطور است، و باید علاوه کرد که وقتی صحبت بریدن دست و پای «میس هیج» دوشیزه، پیش آمد و روی تخته پاره جز آنها و دست لازم دکتر چیز دیگری مانده بود کاپیتان ژرار با کمال جرأت پیشنهاد کرد که آنچه از قسمت بالای رانش بعد از عمل جراحی اول مانده بود ببرند .

«زن زن» گفت:

و «میس هیج» جز اینکه دستی را که کاپیتان ژرار با این فداکاری حفظ کرده برای زناشویی بسوی او دراز کند چاره ای نداشت!

ناخدا میشل در حالی که می غرید گفت:

... البته، البته! و بنظر شما این مضحك است!

در این موقع تصمیم گرفتند که یک نفر از میان جمع را بحکم قرعه بخورند . . . سپس ناخدا میشل با لحن آمرانه ای گفت:

«آقایان، از این وقایع بسیار اتفاق افتاده و اقایانوس بروی آنها پرده فراموشی کشیده است.»

خلاصه، هنگامیکه میخواستند روی تخته پاره «لادافنه» قرعه بکشند صدای دکتري که همراهشان بود بلند میشود:

... خانمها و آقایان! در این حادثه تمام اموال ما از بین رفته است و بسیاری از دوستان و خویشان ما غرق شده اند. ولی من کیف آلات و ادوات جراحی خود را از دست نداده ام. پیشنهاد من اینست:

چرا بیفایده یکی از ما کاملاً طعمه دیگران شود؟ قرعه میکشیم، ولی برای يك دست یا يك پا، بدخواه! و بعد فردا خواهیم دید که چه اتفاقی رخ خواهد داد. شاید بادبان يك کشتی از دور پیدا شود. . . داستان ناخدا میشل باینجا که رسید، آن چهار گرك دریا که تا اینوقت صحبت او را قطع نکرده بودند گفتند:

— آفرین! آفرین! آفرین! . . .

ناخدا میشل با اخم پرسید:

— چه آفرین دارد؟

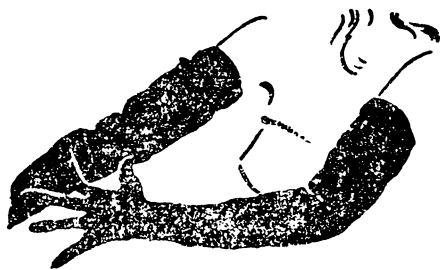
— خوب، معلوم است! آفرین! داستان

تو خیلی بامزه است!

حالا دست و پای یکدیگر را میبرند . خیلی بامزه است و بهیچوجه وحشتناک نیست! — عجب! بنظر شما بامزه است!

و درحالی که تمام موهای سرش از غضب راست ایستاده بود گفت:

— مطمئن باشید که اگر این قصه را در میان آن نیم تنه های دست و پا بریده ای که چشمانشان مثل يك پاره آتش می درخشید



« با کاتل » برسید:

همه اینهار اخام خام خورده بودند؛  
ناخدا میشل مشت محکمی بروی میز  
زد بطوری که نمایی ها بهوا پسرید و  
گفت:

« - پس است ، خفه شوید! من هنوز  
همه اش را نگفته ام! داستان از اینجا وحشتناک  
میشود! »

و وقتی آن چهار نفر بیکدیگر لبخند  
زدند و رنگ ناخدا میشل پرید فهمیدند که  
ممکن است کار بجای باریکی بکشد و بزحمت  
از خنده خود جلو گیری کردند.

بله! وحشتناک است! وقتی این اشخاص  
پس از یکماه توسط يك کشتی چینی نجات  
یافتند میل بگوشت آدم را ازدست ندادند  
و وقتی به اروپا برگشتند برای تجدید مزه  
عهد گذشته ، تصمیم گرفتند حتی الامکان  
سالی یکبار دور هم جمع شوند. آه! آقایان  
من این مطلب را زود فهمیدم .

و وقتی خانم صاحبخانه غذای پاچه گاو  
آورد و اظهار کرد که صورت ظاهرش اقلا  
شبیه است، نیم تنه ای که عینک گیره طلائی  
بچشم داشت گفت: « مزه شیروانی ساز را  
نمیدهد! » و همه خندیدند و چنگک های  
خود را بهم زدند .

و وقتی من این جمله را شنیدم از وحشت  
قلبم فرو ریخت، زیرا که بغاطرم آمد سال  
گذشته ، در چنین ایامی ، یک نفر شیروانی  
ساز از پشت بام خانه ای زمین افتاده کشته  
شده است و وقتی جسدش را پیدا کرده بودند  
یکدست نداشته است .

آنگاه، آه...! آنگاه نتوانستم از این  
فکر که همسایه زیبای من در آن حادثه چه  
نقشی برهمه داشته خود داری کنم!

رویم را بجانب خانم ژرار کردم و دیدم  
که دستکشهایش را بدست کرده است .  
دستکشهایی که تاشانه هایش بالا میرفت و  
روی شانه هایش شال ظریفی انداخته بود که

تمام سینه و شانه هایش را میپوشاند .

دکتر که طرف راست من نشسته بود  
و در میان اینهمه نیم تنه تنها کسی بود که  
دستهایش را نبریده بودند نیز دستکش  
پوشیده بود .

بجای اینکه بیپوده دنبال علت اینکار  
بگردم بهتر بود نصیحت خانم ژرار را که  
گفته بود زود بخانه برگردم عملی میکردم .  
ناگفته نماند که خانم ژرار هم دیگر  
نصیحتش را تکرار نمیکرد!

خانم ژرار که در ابتدای مجلس اغلب  
متوجه من بود اکنون سعی میکرد بمن نگاه  
هم نکنند. نیم تنه ها کم مست شده بودند  
و بیکدیگر بمناسبت مزه ای که داشتند سر  
زنش میکردند . وحشتناک!

لرد ولیامور که تا آنوقت بسیار مؤدب  
و مرتب بود نزدیک بود با نیم تنه عینک  
دور طلائی که روی تخته پاره مزه او را  
مثل گوشت گاو پیر تشخیص داده بود  
چنگ بگریبان شود، ولی خانم صاحبخانه با  
هزار زحمت صاحبشان داد و خطاب به  
نیم تنه عینک دور طلائی که هنگام غرق  
« لادافنه » جوان نورسی بوده گفت:  
گوشت حیوان جوان هم آنقدرها با  
ما مزه نیست!

ناخد «رورا» یکی از پیر کرگهای  
دیرا نتوانست خودش را نگاه دارد و گفت:  
این، این باز هم مضحك است!  
من تصور کردم که ناخد میشل با او دست  
مانده در صفحه ۴۱

## چخوف

### سك قيمتى

ستوان يكم دوبوف كارمند نسبة مسن ارتش با «كناپس» خانه بدوش مشغول ميگسارى بودند .

دوبوف در حاليكه سك خود ميلكا را به كناپس نشان ميداد گفت سك نر بسيار عالي است، سك خارق العاده ايست، شما خوب در پوزه اش دقت كنيد! خدا ميداند كه فقط پوزه اش چند مي ارزد؟ اگر گير خبره اش بيفتد فقط براي پوزه اش دو يستر و بل خواهد داد! باور نمي كنيد، پس شما هيچ چيز نمي فهميد ... - من مي فهمم، اما ...

- اماندارد . اين سك از نژاد خالص انگليسي است ! زور فوق العاده اي دارد . از شامه اش چيزي نگوئيد ! خدای من ، چه شامه ! ميدانيد چقدر براي ميلكا پول دادم ، آنهم وقتي كه توله بود ؟ صد روبل ! سك عجيبي است . آهاي ميلكاي حرامزاده ! ميلكاي شيطان ! بيا اينجا بيا اينجا ... سك من، سك عزيز من .

دوبوف ميلكا را نزديك خود كشيد و بين گوشه اي اورا بوسيد . اشك در چشمهايش جمع شد .

- ترا بهيچ كس نخواهم داد ... قشنگ من ... اي بدجنس .. ميلكا! مرا دوست داري ؟ ها - دوست داري ؟ سر كار ستوان يكم مرتبه دادزد : حالا ديگر برو گمشو، پاي كشيست راروي لباس من ميزني .

بلي، كناپس ! ۱۵۰ روبل براي اين توله پول دادم! ميداني چرا ؟ فقط حيف كه وقت ندارم باو رسيدگي كنم !

سك بيچاره اگر مواظبتش نكني فاسد خواهد شد . استعداد خودش را از دست خواهد داد . بهمين علت است كه ميخواهم بفروشمش . كناپس! اورا بخريد ! تمام عمر من مون خواهد بود! خوب ، اگر پول كم داريد من حاضر م نصف قيمتش را محض خاطر شما گذشت كنم ، به پنجاه روبل بريد ! مفت چنگتان .



— نه عزيزم . كنائس آه مى كشد ! اگر ميلكاي شما نر نبود باز ممكن بود او را بخرم ، ولى ...

سر كارستان دفعه جا خورد . ميلكامگر نر نيست ؟

كنائس شما را چه ميشود ؟ ميلكا نر نيست ؟ ! ها - ها ! پس بنظر شما ؟ ماده است ؟ ها - ها ..

احسنت آقا پسر ! هنوز نر را از ماده تشخيص نميدهد !

— شما ميخواهيد بگوئيد من يا كورم يا بچه ام . كنائس عصباني ميشود . البته كه ماده است !

— هيچ بعيد نيست بگوئيد كه بنده هم خانم هستم ! بيچاره كنائس ! كنائس خوبست كه مدرسه صنعتي را هم تمام كرده اى ! نه تصدقت بروم . نه عزيزم ! اين يك سك نر اصيل و از نژاد عالي است . علاوه بر اين ميان نرها هم سرست . اما بنظر شما نر نيست . ها ، ها !

— ببخشيد سر كارستان ! شما بنده را پاك يك دستي گرفته ايد ، خيال مى كنيد كه من خرم ... واقعاً جاى تأسف است .

— خوب اگر لازم نداريد ، بديك - نخريد ... شما را نمى شود مجاب كرد ! شما ممكن است بگوئيد كه اين دم نيست ، پاست . حالا كه نمى خواهيد حرفى نداريم . من خواستم بسهم خودم بشما خدمتي كرده باشم . واهرام - كنياك بيار !

گماشته دوباره كنياك آورد . رفقا نفرى يك استكان ريختند و بفكر رفتند . نيم ساعت به سكوت گذشت . سر كارستان درحالي كه باحالت غمگين بطري را نگاه مى كرد سكوت را شكست .

— چيز غريبى است ، بفرض هم كه ماده باشد ... براى شما بهتر است . براى شما توله درست خواهد كردوهر كس با كمال ميل از شما خواهد خريد ... نميدانم بچه علت جنس نر شما را مجذوب كرده . ماده ها هزار مرتبه بهترند . جنس ماده هم قدر شناس ترست وهم اينكه زودتر مأنوس ميشود . بسيار خوب ! اگر فقط از جنس ماده واهمه داريد به بيست و پنج روبل برداريد . — نه بردار ... يك شاهي هم نخواهيم داد . اولاً من سك لازم ندارم ، ثانياً پول ندارم .

— خوب بود زودتر مى گفتيد ، ميلكا ! برو گمشواز اينجا !

گماشته نيمروى تخم مرغ آورد . رفقا مشغول خوردن شدند و بسي گفتگو ماهي تابه را پاك كردند . سر كارستان درحاليكه لبهاي خود را پاك ميكرد گفت :

– کناپس! شما آدم خوبی هستید. شخص درستکاری هستید. من حیفم می‌آید که بدون نتیجه اینجا را ترک کنید، بجهنم! میدانید چکار کنید؟ سَك را مجاناً بردارید!

کناپس آه می‌کشد. آخر من او را کجا ببرم. بعلاوه من کسی را ندارم که ازش مواظبت کند.

– خوب، لازم ندارید که ندارید، بدرک اسفل! نمیخواهید؟ بجهنم... کجا می‌روید؟ بنشینید!

کناپس درحالی‌که خمیازه می‌کشید بلند شد و کلاه خود را درست گرفت.

– وقت رفتن است، خدا حافظ... – کناپس خمیازه عمیقی می‌کشد.

– پس صبر کنید من شما را مشایعت کنم.

دوبوف و کناپس لباس پوشیدند و داخل خیابان شدند. صد قدم اول را با حال سکوت طی کردند. سر کارستان باز شروع کرد.

– شما کسی را سراغ ندارید که بشود سَك را باو داد، آیا آشنائی ندارید؟ سَك را شما خودتان دیدید. سَك اصیل و باتربیتی است، ولی... بطور قطع دیگر بدرد من نمی‌خورد.

– نه عزیزم... من در اینجا اصلاً آشنائی ندارم.

تا در منزل کناپس رفقا حتی يك کلمه حرف نزدند، فقط وقتی که کناپس دست سر کارستان را فشار میداد و در منزل خود را باز کرد دوبوف سرفه کرد و با حال تردید گفت:

– شما نمیدانید دباغ‌های اینجا سَك قبول میکنند یا نه؟ حدس می‌زنم قبول کنند... ولی بطور یقین نمیتوانم بگویم.

– فردا با واهرام او را به دباغخانه می‌فرستم... بجهنم بگذار پوستش را بکنند... آقا سَك وقیح و بی تربیتی است. خیلی پررو و کثیف است. گذشته از اینکه تمام اطاقتها را به کثافت کشیده... رذل پست فطرت دیروز در مطبخ گوشت غذا را زهرمار کرد... بی‌اشرم... ولی از طرفی پوزه قشنگی دارد. خدایا نمیدانم چه بگویم. شب بخیر!

– خدا نگهدار.

در بسته شد و سر کارستان تنها ماند.

ترجمه منوچهر داوری

من فریاد کشیدم و داستان ناخدا میشل را قطع کردم و گفتم:  
 - بس است، کافیت. ناخدا میشل، شما حق دارید! من دیگر حاضر بشنیدن بقیه داستان نیستم... من میروم.  
 ناخدا میشل گفت:

بمانید آقا! بمانید. من الساعه این داستان وحشتناکی که چهار نفر احمق را میخنداند تمام خواهم کرد:

و روبه چهار پیر گریک دریا، که از خنده روده بر شده بودند کرد و گفت:  
 وقتی آدم خون کثیف در رگهایش باشد مدت‌ها در بدنش باقی میماند. همینطور وقتی کسی اهل «مارسی» شده محکوم است که هیچ چیز را باور نکند. برای شما، برای شما تنهاست که من تعریف میکنم. نترسید، از ذکر جزئیات صرف‌نظر خواهم کرد؛ زیرا که میدانم دل انسانی تا چه حد طاقت دارد. صحنه ناقص کردن من بعدی سریع بود که من جز چند فریاد و چند اعتراض چیز دیگری بخاطر نمی‌آورم.



خانم ژرار از جایش برخاسته بود و با ناله میگفت:  
 - پس کاری نکنید که دردش بیاید!

مانده از صفحه ۳۷

بگریبان خواهد شد، خصوصاً که آن سه نفر دیگر هم از مضحکی داستان لذت میبردند. گاه آهسته میخندید، ناخدا میشل موفق شد جلوی خشم خود را بگیرد و گفت:



- آقا! شما هنوز هر دو دست خود را دارید من هیچ مایل نیستم. که قصه مرا وحشتناک بدانید و یکی از دستهای خود، همانطور که من آنشب از دست دادم، از دست بدهید. آقایان، نیم‌تنه‌ها خیلی شراب نوشیده بودند و بعضی روی میز پریده دستهای مرا نگاه میکردند. بطوریکه من مجبور شدم دستهایم را تا آنجا که ممکن است در جیبهایم بچپانم و مخفی کنم.

آنوقت تازه فهمیدم! چه تصور وحشتناکی که چرا آنهایی که هنوز دست داشتند (خانم صاحبخانه و دکتر) دستشان را نشان ندادند. من اینرا وقتی فهمیدم که متوجه نگاههای سبع آنها شدم. در همان لحظه تقدیر چنین خواست که من برای پاك کردن بینی خود دستم را بپاك حرکت غیر آزاد با دستمال از جیبم بیرون بیاورم. سفیدی پوست دستم معلوم شد و همانوقت سه چنگ ترسناک بسوی دستم فرو آمد و در گوشت بدنم فرو رفت.

سهمش را خورده بود، چونکه شنیدم کسی از  
ژرار پرسید :

بنظر خانم مزه اش چطور بود؟

بله آقا ! تمام شد ! این نیم تنه های  
وحشتناک وقتی بهوش کوشته خواری خود  
خاتمه دادند متوجه وخامت اوضاع شدند.  
همه فرار کردند و خانم ژرار هم با آنها فرار  
کرد . پشت سرشان در را باز گذاشتند، ولی  
چهار روز بعد مردم آمدند و مرا نجات دادند.



در این مدت نزدیک بود از گرسنگی  
بمیرم، چونکه این بی انصافها حتی يك  
تکه استخوان هم برایم نگذاشته بودند ؟  
ترجمه تورج فرامند

من میخواستم با يك خیز از جایم برخیزم،  
ولی همه نیم تنه ها دور من حلقه زده بودند و  
مرا بزمین انداختند ... من حس کردم که  
چنگکهای ترسناکشان در رک و بی من فرو  
میروند و مرا زندانی ساخته است، مانند  
کوشت قصابی که زندانی چنگک قصاب  
است ! آه آری، بچشم ! توضیحات نمیدهم  
بشما قول دادم ! خصوصاً که هنگام جراحی  
حضور نداشتم . دکتر برای بیهوش کردنم  
يك دستمال آغشته بکلر و فورم در دهانم  
چپانید. وقتی بهوش آمدم وسط مطبخ افتاده  
بودم و یک دست نداشتم. همه نیم تنه ها دورم جمع  
شده بودند، ولی بایکدیگر نزاع نمیکردند.  
همه قیافه کودکانی را داشتند که شام خود  
خود را خورده بودند و میخواستند بروند  
بخواهند من با کمال وحشت حس کردم که  
مشغول هضم من هستند .

مرا به پشت انداخته طناب پیچ کرده  
بودند، طوری که کوچکترین حرکتی  
نمیتوانستم بکنم. ولی آنها را میدیدم و  
سخنانشان را میشنیدم.

دوست قدیمی ژرار از خوشحالی اشک  
پیشمانش آمده بود و بن گفت :

— آه، میشل عزیزم، هیچوقت تصور هم  
نمیکردم که تو اینقدر لطیف باشی ! خانم  
ژرار در آنجا نبود. ولی او هم ظاهراً

## شیوه خط «سخن»

همه خط‌های معمول در جهان نقص‌ها و عیب‌هایی دارند. خط فارسی معمول امروز نیز از این نقص‌ها برکنار نیست و شاید، از جهتی، بیش از بعضی خط‌های دیگر ناقص و معیوب باشد. مجله سخن یکبار در این باب بحثی کرده است (۱) و ممکن است در آینده این بحث را تکرار کند. اما مادام که خط فعلی در زبان فارسی رسمیت دارد و معمول است باید سعی کرد که تا حد امکان بیشتر برای دلالت بر اصوات زبان مناسب باشد.

می‌دانیم که خط امری وضعی است. یعنی دلالت‌علامات خط بر اصوات بحسب وضع و قرار داد است نه بر موجب ذات علامت. پس هر نشانه و علامتی که میان اهل زبان رایج‌تر و معمول‌تر باشد بیشتر و بهتر بر اصوات کلام دلالت می‌کند.

اگر قرار بر این باشد که شیوه نگارش را در فارسی تغییر دهیم و خطی دیگر اتخاذ کنیم، یا در خط فعلی اصلاحات و تغییراتی پدید آوریم، البته اهل فن صدها نکته پیشنهاد می‌توانند کرد. اما این پیشنهادها در صورتی سودمند است که مورد قبول عموم واقع شود و اگر این امر انجام نگیرد، یعنی هر کس یا هر گروه شیوه‌ای خاص خود اتخاذ کند، بزرگ‌ترین عیب از آن حاصل می‌شود، یعنی پراکندگی و تعدد در شیوه خط، که بسیار بدتر از نقص و عیب شیوه واحد است، موجب می‌گردد که خواندن و نوشتن برای عموم دشوار شود و مقصود نویسنده از نوشته او بر نیاید.

مجله سخن البته خط فعلی فارسی را ناقص و نارسا میدانند اما مادام که شیوه‌ای درست و بی نقص جانشین آن نشده و رواج عام نیافته است مراعات قواعد همین شیوه خط را، برای احتراز از دشواری و اشتباه بیشتر، لازم می‌شمارد؛ و چون ملاحظه می‌شود که در این دوران اخیر بسیاری از نویسندگان در رسم خط تفنن می‌کنند، یا با اصول شیوه خط که معمول داتبان ایرانی در همه ادوار بوده است آشنا نیستند، خود را ناچار می‌بینند که بعضی از قواعد نوشتن فارسی را بطور رسمی اعلان کنند و از نویسندگان خود نیز بخواهند که، موقتاً، این شیوه را بپذیرند و در آنچه برای مجله سخن می‌نویسند نکات مذکور را معمول دارند. مجله سخن از شماره آینده همه آثاری را که برای درج می‌پذیرد اگرچه بطریق دیگر نوشته شده باشد؛ با مراعات این نکات چاپ خواهد کرد و امید است

که نویسندگان و خوانندگان گرامی این توقع و تمنی را بر محافظه کاری حمل نکنند و بدانند که سخن خود در هر گونه اصلاح و تجدیدی پیشقدم است. اما خود سری و لجاج را مایه اصلاح و ترقی نمی شمارد و اقدام فردی را، اگرچه درست و بجا باشد، موجب پریشانی و اختلال می داند؛ و در اموری مانند رسم خط که با عرف عام سروکار دارد، غلط رایج و شایع را از صحیح نادر و نا مانوس بهتر و برتر می پندارد.

بنابر آنچه گذشت سخن در شیوه خط اصولی را پیروی می کند که یادداشتن زبان فارسی از قدیمترین دوره تا کنون رایجتر بوده است، یا اکنون برای خواندن سهل تر و صریح تر است. این نکته ها را بتدریج در مجله درج می کند و امیدوار است که همه نویسندگان سخن از آن پیروی کنند.

اینک بعضی از آن قواعد:

☆- حرف «می» علامت استمرار یا حال را بهتر است که از اصل فعل جدا بنویسیم. مثلاً: «می گویم» و «می گفتم» نه «میگویم» و «میگفتم». مگر در کلمات کوتاه مانند «میزد» و «میشد»

☆- حرف اضافه «به» را جدا می نویسیم. مانند از تهران به شیران رفتم» نه «بشیران» زیرا که «به» در این حال کلمه مستقلی است و جزء ترکیبی کلمه دیگر نیست.

☆- حرف «ب» را که بر سر فعل درمی آید متصل می نویسیم. مانند «بگویم» و «بنویسم». زیرا که حرف «ب» در این حال کلمه مستقلی نیست و جزء ترکیبی فعل است.

☆- علامت اضافه را، وقتی که بعد از هاء غیر ملفوظ قرار گیرد چنین می نویسیم «خانه من» و «اداره دخانیات» نه چنانکه بعضی متجددان از خود درآورده اند «خانهی من» و «اداریه دخانیات»، اگرچه ایشان برای این شیوه نوشتن دلائل و قرائنی در کتابت قدیم یافته باشند.

☆- علامت «نکره» را در کلماتی که به «هاء» غیر ملفوظ ختم می شود همیشه بصورت «ای» ثبت می کنیم. مانند: «خانه ای خریدم». صورتهای دیگر را مانند «خانه بی» و «خانه ئی» و «خانی» و امثال آنها قبول نداریم.

☆- در رسم خط فعلی فارسی الف آخر صدای «الف ممدود» دارد نه صدای «زبر» یا «پیش». بنا برین هرگاه کلمه «بیندازد» را بصورت «بیناندازد» بنویسیم این کلمه بروزن «نیاندازد» خوانده می شود و پیداست که این صورت مراد نویسندگان نیست. همچنین اگر «بیفتاد» را بصورت «بیافتاد» بنویسیم خواننده آنرا بروزن «نداناد» می خواند و این البته غلط

است. پس باید این دو کلمه را بصورت های « بیندازد » و « بیفتاد » بنویسیم یکی بهمان دلیل که در بالا ذکر شد و دیگر بدلیل آنکه حرف « یاء » در این کلمات بدل از همزه محذوف است. پس دیگر همزه را نباید نوشت.

✚ حرف ربط « که » کلمه مستقلی است و همیشه باید جدا نوشته شود. متصل کردن این حرف بکلمات دیگر از اسم و فعل و غیره مانند « مردیکه آمد » و « اینستکه » غلط و زشت و نارواست. حرف های « که » و « چه » را فقط در ترکیبات ذیل که صورت کلمه واحد دارند باید متصل نوشت: آنکه، اینکه، چنانکه، چونکه، آنچه، چنانچه.

در شماره های آینده بعضی نکته های دیگر را درباره رسم خط فارسی یادآوری خواهیم کرد.

سخن»

## آواره ...

ره خوابم زد و ماندم بیدار

سایه دسته گلی بر دیوار

نیمه شب بود و غمی تازه نفس

ریخت از پرتو لرزنده شمع

\*

سایه ای مضطرب و لرزان بود

کوئیا مرده سرگردان بود

همه گل بود، ولی روح نداشت

چهره ای سرد و غم انگیز و سیاه

\*

اثر از سایه بدیوار نماند

که ذمی چند در اینجا گذراند

شمع خاموش شد از تندی باد

کس نپرسید که جارفست؟ که بود؟

\*

جسم در مانده ام از روح جداست

روح آواره من کیست؟ که جاست؟

این منم خسته در این کلبه تنگ

من اگر سایه خویشم، یارب!

۴۲، ۹۱

فریدون مشیری

## مجسمه شاپور اول

وقتی سرتاسر کتب مربوط بصنایع و هنر ایران را که فقط بزبانهای خارجی طبع شده ورق میزنید و کار هنرمندان گمنامی که این ظروف لعابی زیبا و قالیهای بی نظیر و این صفحات مصور رنگین را بوجود آورده اند شمارا فریفته میکند این نکته بخاطر شمایی گذرد که بچه علت حتی در کتب مفصلی مانند هفت جلد کتاب پوپ، مستشرق معروف امریکائی، يك مجسمه از ایام قدیم که ساخته دست هنرمندان خود ایران باشد پیدا نمیکنید .

البته مجسمه مفرغی مکشوف در شمی (مال امیر) در موزه ایران باستان هست . سر مرمری ملکه موزا زوجه فرهاد چهارم مکشوف در شوش هم در همین موزه هست و باز در همین موزه يك نیمتنه از مرمر اصل پانتلیک ( مرمری که با آن مجسمه های یونان و معبد معروف پارتنون در آتن را ساخته اند ) هم موجود است ( این مجسمه بی شک پیکر ملپومن موز (فرشته ) تراژدی میباشد و شاید در زمان خشایارشا از آتن بتخت جمشید حمل شده باشد ) . ولی بسیار معذرت میخواهم اگر مجبورم بگویم که هیچیک از این پیکرها خواه از مفرغ خواه از مرمر کار هنرمندان ایرانی نیست . باین معنی که سبك کار مجسمه شمی یونانی است . نیمتنه موزا را هم سازنده آن ( آنتینئوس سردار ایانوس ) امضاء کرده . ملپومن هم قطعاً از کارهای اصلی یونان در قرن پنجم پیش از مسیح است و از نظر هنری که در آن بکار برده شده ( و شاید بهمین دلیل آنقدر مورد پسند شاهنشاه ایران واقع شده که آنرا بتخت جمشید حمل کرده اند ) لیاقت این را دارد که مقام افتخاری بآن داده شود و یا لافاقل تاریخچه کشف و هویت آن در زیر آن نوشته شود .

در هنر تعصب نیست . ما از هنر روم و یونان اقتباس کرده ایم و بسیار ناپسندیده است که منکر این اقتباس بشویم، خصوصاً در هنر اقتباس ننك نیست، بلکه افتخار است .

تنها يك مجسمه است که میتوانیم ادعا کنیم کاملاً بدست سنگتراش یا مجسمه ساز ایرانی ساخته شده و آن مجسمه بزرگ شاپور اول در غاری نزدیک شهر قدیم شاپور ( نزدیک کازرون ) میباشد .

نگارنده شخصاً مجسمه مزبور را ندیده است . ولی خوب بخاطرم هست



که در طفولیت وقتی در آن کتاب کوچک تاریخ ایران تألیف مرحوم ذکاءالملک بافتخاراتی که شاپوراول برای ایران بدست آورده آشنائی پیدا کردم عکس این مجسمه را هم در یکی از صحنه‌های آن کتاب دیدم. شخص بلند قامت و چهار شانه ورشیدی را باموهای زیاد و مجعد که روی شانه هایش ریخته بود در آن کتاب میدیدیم که کلاه لبه‌داری بر سر داشت و از روی شانه هایش دو نوار پهن عریض آویزان بود که شمشیر خود را بآن بسته بود و گردن بندی بر گردن داشت و تمام خصوصیاتیکه شما در عکس چاپ شده در این مجله می بینید در عکس آن کتاب بود.

این مجسمه در غاری برپا بوده و گویا تخته سنگ بزرگی در دهانه غار بوده و پیکر ساز از آن برای تراشیدن پیکر شاپور استفاده کرده است. قطعاً چنین اندیشیده است که مجسمه‌ای در غار دور افتاده‌ای از تخته سنگی که پایه اش بزمین چسبیده است ساخته شده باشد تا بد برپا خواهد ماند.

معلوم نیست چه موقع و بچه علت این مجسمه بر زمین افتاده. بسیار جای تعجب است که دماغ و قسمتی از صورت آن احتمالاً بعد از بین رفته است. بهر حال از چند جهت مجسمه بسیار خوبی است: اولاً احتمال میرود که این مجسمه بسیار باصل شباهت داشته است و هر کس یکی از این سکه‌های شاهپور را دیده باشد شباهت را زود خواهد دریافت.

ممکن است بگوئید از کجا که خود سکه شبیه شاپور اول بوده است. این گفته شما ممکن است صحیح باشد، ولی بهر حال کاملاً معلوم است که این تصویر خیالی نیست و واقعاً تصویر شخص معینی است. دلیلی هم نداریم که بگوئیم بشاپور شباهت نداشته است.

وقتی شما باین مجسمه و عکس نگاه میکنید می پندارید که برهنه است، اما با کمی دقت متوجه میشوید که برهنه نیست و لباسی بر تن دارد و هنرمندی که آنرا ساخته خواسته است بتقلید از کارهای رومی لباسهای اوچینهای زیاد بدهد تا مجسمه سایه و روشن پیدا کند و از صورت سادگی و یکنواختی بیرون آید، ولی کاملاً موفق نشده و بهمین دلیل سینه شاپور برهنه بنظر می رسد. این مجسمه وقتی که برپا بوده هشت متر بلندی داشته است.

بهر حال این پیکر و سایر نقوش بر جسته زمان ساسانیان بهمانشان میدهد که سلاطین ساسانی جامه های بسیار فاخر بر تن میکرده اند. در اینجا نیز گردن بندی که ظاهراً از جواهرهای بسیار قیمتی بوده بر گردن شاهنشاه دیده میشود.

تصور نمیکنم بتوانید مجسمه بزرگ دیگری که کار هنرمندان ایرانی باشد

پیدا کنید. ولی در عکس خارج از متن دیگری که در این شماره چاپ شده نقشی از بهرام دوم را مشاهده میکنید. نقشی برجسته است نه مجسمه، اما بسیار زیباست. ابروهای برجسته و سبیل کم پشت و تابیده و چانه بااراده و حرکت سر بسمت چپ و حرکت موهای فراوان که در نتیجه وزش باد بیک سو رفته همگی باعث شده اند که این نقش برجسته بمنزله یکی از شاهکارهای پیکرسازی ایران محسوب گردد.

پس از قرائت این مقاله شاید فکر کنید چه خوب بود این مجسمه که باین ترتیب تنها مجسمه قدیم ایران است که در حال حاضر وجود دارد در محلی واقع میشد که بآن دسترسی میداشتید و می توانستید آن را از نزدیک ببینید و شاید بسیار چیزها از آن سؤال میکردید و بشما جواب میداد.

امارتن تا کنار غار شاپور کار آسانی نیست.

## پرویز بهنام

## آب و روغن

- آب با روغن می گوید که من از تو عزیز تر و فاضل تر و همه بهمن محتاج اند. چونست که تو بر سر من نشسته ای و بر بالای من مقام داری؟

- روغن جواب وی بازمی دهد و می گوید چنین است که تومی گویی، ولیکن من رنجی دیده ام که تو ندیده ای از درودن و خرد کردن و کوفتن و آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشردن. بعد ازین همه سختیها این زمان بانفس خود می سوزم و دیگران را روشنایی می بخشم...

«فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه»



بیکر شاپور اول سا

ارتفاع این محسمه هنگامی که برینا بوده به هشت متر میرسد است

## ششمین فصل

روزهای آخر تابستان بود. هوای دشت گرم و مه آلود و خفه بود. زمین تقطیده بود و می جوشید. هرم گرما مثل آتش دوزخ بدن را می جرزاند. بدتر آنکه باغهای خرما را آبداده بودند، مه گرم و نفس بری از وسط درختان نخل رمیخاست و کردا کرد ده را می گرفت هنوز هوا روشن بود و اشعه خورشید مثل سوزن طلایی بچشم می نشست. چون دیگر فصل ریگهای روان گذشته بود بچه ها از سراها، از میان اطاقهایی که باخار شتر پوشیده شده بود، بیرون می آمدند و بیبازی مشغول میشدند.

جلو قلعه در میدان ده همه جمع بودند. بزرگها روی سکوی در قلعه نشسته و راجی میکردند، کپ می زدند. ده در همه و جنگال مطبوعی فرورفته بود. زنهای تنگار سفالی خمیر را بدوش داشتند و برای بختن نان بخانه همسایگانی که تنور داشتند آمد و شد میکردند. لباسهای پل سیاه و قرمز و تنبانهای خفتی که با ددر آن می افتاد تماشا می بود. گروه دیگری از زنان و دختران قطار پشت سر هم با مشکها و کوزه های خالی بچشمه می رفتند. سیاه و قرمز زیر اشعه غروب میدرخشیدند. دختران و بیوگان سیاه می پوشند. شوهر داران و نامزدان با بماه عروسی قرمز. این رسم کهن هنوز هم پسا برجاست.

تازه کله های گوسفند و گاوهای شیرده برمی گشتند. بزها بازیکنان و کاوان باوقار و طمأنیه و متانت بده وارد می شدند. در این میان زارعان و باغداران بیل بکول باقیافه های سیاه سوخته و خسته پاورچین از باغها درآمده بسرا می شدند. بوی مطبوع نانهای تنوری و دودخارهای معطر سوخت هوای ده را پر کرده بود. بانیشن آفتاب جنبش بی سابقه ای درده پدیدار می شد. ماه رمضان بود. مردان و زنان برای افطار انتظار می کشیدند.

روی صفا آب انبارها، در پشت بامهای کاه گلی، در صحن سراهای شنی حمیر ها بهین بود. منقلها، کلک ها و گاهی سماورهای بچشم میخورد. ماه رمضان در ده شور و غوغا بپا کرده بود. خرد و بزرگ، مردمی که هیچ تفریح و مشغله ای نداشتند، بدرگاه خدا پناه میبردند. ماهها انتظار می کشیدند تا «رمضان المبارک» بیاید. شب ها بخورند، قلیان بکشند، آواز بخوانند؛ و روزها تالک ظهر بخوابند و بعد کج خلقی کنند و بی حوصلگی نشان دهند تا افطار بشود و از نو کار شب گذشته تکرار گردد.

از ماهها قبل هر کس بفرخور و سوش تهیه میدید - ها و نهایی برنجی و سنگی - بصدا می آمد. رفت و آمد شروع میشد. گندمها را می کوفتند. حبوبات را لپه میکردند کلوکها را ترشی می انداختند. اینکارها که تمام میشد روز شماری میکردند. یکی دو روز هم به پیشوار میرفتند و از عمور رمضان استقبال میکردند.

در ایام روزه گاهی قیافه پیر مردان ده رقت انگیز بود. گرسنگی کوششان را آب کرده بود. از قیافه و رچرو کیده سیاه و آفتاب خورده فقط گوشت و استخوانی باقی بود. مثل اسکلت، مثل مرده از کور گریخته، کنار مساجد، برچه ها، حسینیه ها با مید غروب از حال رفته و خفته بودند. منظره شالی که دور سر پیچیده بودند و فوطه ای که ستر عورتشان

## سخن

بود دیدنی بود . گاه آنقدر بیحال بودند که فوطه بکنار میرفت و عورت مکشوف میشد و حال پوشاندن آنرا انداختند . در این هنگام بچه ها مسخرگی میکردند . زنها که رد میشدند پیف کرده تن می انداختند و جوانها بدو بیراه میگفتند . ولی پیر مردان همچنان با دهن باز ، غش کرده و بیحال خواب بهشت میدیدند و تکان نمیخوردند .

\* \* \*

همراه غروب دهم رمضان زارمحمد از دور پیدا شد . مثل همیشه سوار الاغ دیزه اش بود . اما برخلاف همیشه سردماغ نبود . سرش برسینه اس فرو افتاده بود و بحرکت پای الاغ مثل پاندول ساعت جلو و عقب میرفت . همه خیال کردند روزه زارمحمد را برده است . همینطور وارفته به در قلعه رسید . ساکت و بیحرکت وارد شد . سلام کرد نشاط صورت زارمحمد گریخته بود . قیافه اش آشفته و درهم مینمود .

گوئی اتفاقی افتاده که محمد را از پادر آورده بود . هیچوقت زار محمد اینطور نبود . وقتی از بندر بر میگشت میگفت و میخندید و بسته شکنی میکرد . به بچه ها آب نبات و نقل میداد دم قلعه کدخد را دست می انداخت . خبر های بندر را میداد . بندریها را مسخره میکرد . گاهی قصه جوانهای بندری را میگفت که آب تندی ( عرق ) میخورند و ایستاده می شاشند . اما این بار سوت و کور وارد شد و چون بقیه مردها که در قلعه ایستاده بودند رمقشان از روزه رفته بود چیزی نگفتند . زار محمد بدون آنکه حرفی بزند غرق سکوت بی دلیلی بطرف خسانه اش رفت . اما فردا سکوت شکست سرتاسر ده در حیرت و تعجب شد . زار محمد زنش ، زیره را طلاق داد !

زیره زنی بساز و نجیب بود . همه اهل ده باو احترام میگذاشتند . از قضا زارمحمد هم جان و دلش زیره بود . کسی ندانست که این طلاق از کجا آب میخورد . حتی شیخ ده هم نتوانست زیر زبان زار محمد برود و از او علت را جویا شود . عجب تر آنکه بعد از طلاق باز زیره در خانه زارمحمد ماند و حتی فردای آنروز که زارمحمد بقصد بندر دوباره راه افتاد دستمال سفره غذاش را بست و او را از زیر قرآن رد کرد . موقع رفتن باز زارمحمد ساکت بود . مثل موقع آمدن سرش زیر و قیافه اش آشفته بود . فقط این بار تفنگش را حمایل کرده بود .

در ده و راجی شروع شد . چرا زارمحمد اینقدر گرفته بود ؟ چه آزاری در جاناش بود ؟ این چه آمدنی بود و چه رفتنی ؟ چرا زیره را طلاق داد ؟ زیره چرا صدایش در نیامد ؟ چه سری در اینکار است ؟

این سئوالات پس از رفتن زار محمد دهان بدهان گشت و جتی وقتی مکیه زن کدخدا برای دلاری بخانه زیره رفت و ازو پرسید که چرا طلاق داد زیره یک جمله جواب داد . مردها حق دارند ، هر وقت خواستند طلاق میدهند .

ده روز از رفتن زار محمد گذشت . حرفش همچنان در دهانها بود و قطع نمیشد . تنک غروب بود که کرب و گرب صدای نعل چند اسب بلند شد . یکی از بچه ها فریاد کشید ، مثل اینکه مار گزیدش . دوان دوان برید جلو کدخدا و گفت امنیه می آید : اسم امنیه در آن صفحات با و بایکی بود . وقتی امنیه می آمد شلاق و حبس و ته تفنگ و سرق و مرض هم می آمد . همینکه کدخدا خبر را شنید سرا سیمه شد و دست و پای خود

را جمع کرد: بچه‌ها بمجرد دیدن نشانهای پهن امنیه‌ها بسرعت دویده در خانه‌ها پیدند. مردانی که گرداگرد کدخدا نشسته و راجی میکردند تکتکت‌های باعذری از دم قلعه کنار رفتند. ناگهان وکیل مضراب وکیل باشی امنیه از جلو و شش امنیه از عقب رسیدند:

وکیل باشی امنیه شکل شمر تمزیه بود. سبیلش مثل پاچه بز سیاه و بشم آلود بود. چشمهای بق و از کاسه در آمده داشت با نیم تنه غرق عرق و شوره نمک جلو قلعه دهنه اسبش را کشیده اسب خسته سردو پا ایستاد و چرخ خورده و واماند. امنیه‌ها هم یکی یکی پشت سروکیل باشی ایست کردند. کدخدا از ترس پرید جلو اسب وکیل باشی. تعظیمی کرد و بعنوان احترام دهنه اسب را گرفت. وکیل باشی ضمن آنکه پیاده میشد و هن‌هن میکرد گفت:

کدخدا رضایه نشسته‌ای که گاو زائیده! کدخدا مضطرب شد و چون خاطره‌های تلخی از ورود این قبیل مهمانان داشت شروع کرد بقسم خوردن که بغدادی لایزال جرمی و گناهی نکرده‌ام. وکیل باشی چپ‌چپ کدخدا را پائید و گمت مقصر اصلی تونیستی برو بگو بیارندش.

— قربان چه کسی را بیاورم هر کس را میفرمائید بیاورم.

— زارمحمد را فوری بفرست بیاورند.

— خدا نیستش کند که ده روزست حرفش از دهن نمی‌افتد. معلوم نیست کدام گور درفته. ده روزست زنش را، زن نجیب و زحمتکشش را- طلاق داده و راه افتاده است و دیگری برنگشته.

— کدخدا بفرست خانه‌اش را بگردند، شاید دیشب و امروز آمده باشد.

— چشم ولی قطعاً میدانم در خانه نیست.

با اینحال کدخدا فوری دو نفر را فرستاد و آنها هم بعد از چند دقیقه برگشتند و گفتند که زارمحمد هنوز برنگشته است.

— قربان ممکنه بفرمائید زارمحمد چه کرده؟

— نمیدانی چه دستی گلسی بآب داده - پریروز در بندر پنج نفر را کشته

و در رفته.

— قربان! شوخی نکنید. زارمحمد اهل آدکشی نبود. جان میکند و نان بخور

نعیری درمی‌آورد.

— پس برو پیرس!

گفتگو پایان یافت. امنیه‌ها هم پیاده شدند. اسبهارا آدم‌های کدخدا گرفتند سفره افطاری در اطاق کدخدا افتاد. امنیه‌های سینه سوخته بخوردن افتادند و فردا صبح هنگام طلوع دوباره راهی شدند تا دردها اطراف زارمحمد را پیدا کنند.

\*\*\*

زارمحمد کوتاه خونه و چهارشانه بود. بدن سفت و سختی داشت. مثل اینکه عوض گوشت و خون در بدنش سرب ریخته باشند. وقتی راه می‌افتاد بایش از سنگینی درش‌های ده فرومینشت. فصل زراعت درده میماند. زمین باغ را پاکن میکرد. دو ورزای (کاور) برزور را پشت‌خیش زاه میبرد. مثل بز کوهی فرز و چابک بود.

مانند کربه از درخت نخل بهر بلندی که بود بالا میرفت . شوخ و چکه و متلک گو بود . بدون آنکه دلق باشد شیرین گفتار بود و همه دوستش داشتند . در تمام عروسیها و عزاهای خدمتگذاری میکرد . بدون توقع کمک هر نخلی که عقیق بود و نمرینداد از محمد بدادش میرسید ، با صاحب نخل قرار و مدار میگذاشت ، آنوقت طبق رسم کهن محل نخل را عروس میکرد . در این روزها چقدر خوش خلقی مینمود ، فوری از نخل بالا میرفت . چارقد بنارس آخرین عروس ده را روی درخت میانداخت و نخل و آب نبات روی آن می ریخت و بچه ها را تشویق میکرد که دستک بزنند و پا بکوبند . بهزنها فرمان میداد که کندرو بو خوش وزاغ و دوش و دود کنند . حال زار محمد تا در ده بود این بود همیشه کارهای زراعتی تمام میشد از ده بیند میرفت . آنجا در کنار دریا منتظر کشتی های تجارتی بود . وقتی کشتی کنار میگرفت او هم جزء عمله ها باربری میکرد . از همه باربران کشتی پر زور تر بود . سنگین ترین صندوقها را بدوش میگرفت : از نردبان کشتی چابک بساحل می آمد . وقتی کار سنگین و کشنده اش تمام می شد قیافه اش مثل صخره مضرس کنار دریا سخت و پر چین و چروک میشد . از خستگی در کنار جان پناه بندر دراز می کشید . مثل یک قطعه سرب و آهن بیکاره سفت و بی حرکت بکناری می افتاد . بیست سال از عمر سی و پنج ساله او اینطور گذشته بود . در تلاش و کوشش ، در جان کندن و نان در آوردن زار محمد از اینهمه کار درده و در بندر پس اندازی داشت . یکی دو بار آرزوهایش را گفته بود :

«میخام بازن و ذیل از ده راه بیفتم، زخم زیره و پسرم خدر را بیندربیاورم . دلم میخاد خدر با سواد بشه . کنوبره . آدم بشه . اینهمه چون کندم از نون و جونم کم کردم که خدر راحت بشه . اگر خدر با سواد بشه هم سی خوش خوبن ، هم سی مو . »

فکر تحصیل خدر و فکر اینکه روزی خدر مردی با سواد خواهد شد و به اداره خواهد رفت و برای پدرش نامه خواهد نوشت و . . . چنان زار محمد را فریفته بود که وسیله اینکار یعنی پولش را ، پس اندازش را ، از جانش بیشتر دوست میداشت . موش چگونه روی قالب صابونی که دزدیده می نشیند و کیف میکند ، زار محمد هم همانطور روی پولش میشست . هر شب آنرا میشرد . آنی از خود جدایش نمیکرد .

درده آنرا زیر زمین گوری گندم (آنجا که گندم و غله اش را زیر زمین می کرد ،) پنهان می نمود . معذلک راحت نبود . چند روزی یکبار با سم آنکه کندم ها کو نژده باشد بگوری میرفت و پول را بدقت وارسی مینمود . اما معلوم نشد چه طور عیاران بندری دانستند که زار محمد پولی دارد . آنقدر زیر پایش نشستند و آنقدر سر برش گذاشتند تا بالاخره تنها امید او و یگانه تأمین کننده آینده پسرش خدر را از او ربودند . داستان فریقتن زار محمد درازست . این روستائی رند با همه رندی فریب خورد طمع بقالبش کردند و او که جان بجز رائیل میداد و پولش را دست نمیزد ، پول را بجای اسمعیل صراف سپرد . دلال صراف گفت حاجی برای معامله میکند ، آخر هر ماه پولت مبلتی خواهد زائید ، بجای آنکه کوله پستی بدوش بگذاری و در گرمای تابستان جان بکنی یا پشت خیش از خستگی بمیری حاجی یکی دو معامله می کند و یک برده پولت افزون خواهد شد . زار محمد اول کار راضی نمیشد ، ولی کم کم نرم شد . بخصوص که اگر پولش دو برابر میکشت دیگر کار تمام

بود، میتوانست آلونکی دربند راه بیندازد، زیره و خدر را همراه بیاورد و خدر را به مدرسه بفرستد.

غروب یکروز خفته تابستان شش کیسه صد تومانی همه از پنجقرانی های صاحبقرانی از خرچین زار محمد بیرون آمد و در سراطس و ظرف بول حاج اسمعیل صراف سرازیر شد. حاجی هم صد قسم خورد که خدا وکیل، با پول زار محمد معامله کند و هر چه صرف کرده باز خدا وکیل، باو بدهد. البته اگر زار محمد دلش خواست حق العملی بجای خواهد داد، بعد از تحویل یک فته طلب بزار محمد دادند. زار محمد آنرا بدقت تا کرد و در گوشه کلاهش گذاشت.

اما همینکه خدا حافظی کرد دل در دلش نماند، هزار جور فکر بد بکله اش آمد، ولی شیطان لعنت فرستاد و دنبال کارش رفت. چند ماهی از این مقدمه گذشت یکروز که زار محمد برای اطلاع از پس اندازش پیش حاجی اسماعیل رفت دید حاجی مغموم است، قلیانی برای زار محمد آوردند. هنوز یک دوم رانزده بود که حاجی شروع بشکایت از روزگار کرد و کم کم صحبت را به بغت و اقبال بد زار محمد کشید و آرام آرام از بدی وضع معاملات سخن گفت و بالاخره آب پاکی را روی دست زار محمد ریخت. زار محمد خیال کرد مطلب مربوط باو نیست. کمی بظاهر قیافه متاثر برای حاجی گرفت، دعا کرد که انشاء الله اوضاع خوبتر میشود و در آخر گفت: «حاجی وضع پول من چطور است؟ حالا چقدر زائیده؟ مامی تو نیم زن و ذیل خودمون را ببند و بیاوریم؟»

حاجی بسبب معمول بازاربان یکدفعه از کوره در رفت و گفت معلوم شد یاسین بگوش خر خواندم. عمو یک ساعت روضه خواندم، از سر شب قصه گفتم، حالا میرسی لیلی زن بود یا مرد؟ گفتم پولت را به معامله گذاشتم و ضرر کرد و از میان رفت.

— چه؟ پولم در معامله رفت و ضرر شد و از میان رفت!! کی چنین حرفی زد؟ ابد پولم در معامله نرفت و بیش شماست و قبض طلب هم بیش من. بعلاوه همانطور که دلال روزاول گفت مبلغی هم زائیده است. لابد پول دیگری در معامله رفته. ازین گذشته کسی اجازه داد پول مرا به معامله بدهید؟ حالا معامله را بخودم نشان دهید. از عهده اش برمی آیم. حاجی می دانی من تنگسیرم (۱) و زور نمی شنوم. وقتی پای زور به میان آمد برای یکشاهی هم که شده زیر بار نمی روم و لو گردنم را ادا کنند.

حاجی لعنت بر شیطان فرستاد و بسبب نعل و میخ گاهی بتندی و گاهی با ملایمت بزار محمد گفت:

— عمو جان معامله و کسب و تجارت یکسرش نفع است، صد سرش ضرر. اگر بنا بود همه معاملات نفع کند کسی ورشکست نمیشد. من چه کنم تو شانس نداشتی! خیلی ها پول بن دادند! نفعتش را بردند بعضی ها هم مثل تو اقبال ندارند.

— حاجی اینها همه صوت است من پول را بتو سپرده ام و از تو هم خواهم گرفت و اگر ندادی عارض میشوم.

— هر غلطی میخواهی بکن! دیوار حاشا بلند است! اصلاً پولی بن ن سپرده ای! اگه سپردی قبض طلبت کو؟

معلوم شد از روزاول از سادگی و صداقت زار محمد استفاده کرده و کاغذ قلابی بوی داده بودند.



قال وقيل راه افتاد . زارمحمد فریادکنان اینطرف و آنطرف می برد. آن روزها هنوز عدلیه مبارکه باز نشده بود. هر کس از دیگری عارض میشد بحاکم شرع میرفت . زارمحمد هم راه خانه حاکم را پیش گرفت.

حاکم شرع که سید ریش بلند خوش قیافه ای بود وسینه پهن و شکم ستیری داشت. دربرونی خانه نشسته بود و همینکه زارمحمد را دید خیلی آرام و پدرا نه ازوبندیرائی کرد . بوی نوید داد که پولش را پس خواهد گرفت . بعد زارمحمد را آرام کرد و گفت فردا پیش ازظهر بیا اینجا و پس دو نفر ازقباچی های محضر را احضار کرد و دستور داد که فردا پیش ازظهر حاجی اسمعیل صراف را بمحضر بیاورند ، زارمحمد بادل قرص و محکم ارخانه حاکم رفت .

فردا بمجریکه زارمحمد بمحضر حاکم شرع رسید اوضاع را عوض شده دید. ازفراشان حاکم تاخود آقا قیافه را تغییر داده بودند. بطوریکه هنوز زارمحمد لب نگشوده بود که آقا گفت : «زارمحمد تو که تنگسیر هستی و تنگسیریان دروغ نیکگویند . میدانی دروغ گو دشمن خدا و رسول خداست . بیچاره حاج اسمعیل قسم ها خورد که از تو پولی نگرفته، حاج اسمعیل صراف راهمه میشناسند، همه باو پول میدهند ، باهمه دادوستد دارد. چطور پول هیچکس را نخورده جز تو؟»

- آقا بسمبارکت پول را بوسیله ابول گندرجب دلال حاج اسمعیل باو دادم . خودش تادیر و زغروب قبول داشت که پول را گرفته ، متنباه میگفت بمعامله داده و معامله آنرا از میان برده است . حالا بکلی هاشا کرده . اینطور خوب نیست آقا ! والله بالله بسرائقا قسم ، پول بس انداز من بود . هستی من بود . پول درس خواندن خدربود . آقا محض خدا بگو حاج اسمعیل پول را پس بده .

- زارمحمد برو! برو! من تحقیق کرده ام از شاهد عادل پرسیده ام ، همه بدرستی و امانت حاج اسمعیل شهادت دادند ، خوبست توبه کنی .

زارمحمد ماتش زد ، عجب ! پول آدم را میخورند بعد دست بهم میدهند و اینطور جواب درست میکنند . این چه شهریست کاسبش دزد، حاکم شرع و سیدش دزد، و کیلش دزد! با این وجود زارمحمد باین زودی راضی نمیشد پولش هدر برود . با فشاری کرد، داد و بیداد کرد ناگاه آقا صدا زد و از دو نفر وکیل عادل شرع که آنجا بودند شهادت خواست که آنان نظر بدهند. آن دو نفر هم بدون اینکه سابقه داشته باشند هر دو تسبیح هارا بگردش درآوردند و نظر دادند که حاج اسمعیل معصوم پانزدهم است و در عمرش گناه صغیره نکرده چه رسد بآنکه دزدی کند و پول مردم را بخورد. بعد هم برای اثبات «عرائض» خود اضافه کردند ما ناشنیده بودیم اهل تنگستان و تنگسیران دزد و راهزن نبودند و بدین ترتیب محاکمه پایان یافت

دنیا بیش چشم زارمحمد تیره شد . بغض کلوش را گرفت. خوش میجوشید و در قلبش سرازیر میشد. ناگهان چشمش برقی زد. يك لحظه ساکت شد و بعد گفت : خوب حالا که «زوره یاحسین» ، زارمحمد با ادای این ضرب المثل بی خدا حافظ و راه افتاد. در کوچه هیچ نگفت . یکسره بطرف کاروا سرا رفت . الاغش را از آخور گرفت و دوباره گذاشت .

\* \* \*

چند روز بعد زارمحمد بیند بر گشت . صبح بود بطرف بازار راه افتاد . هنوز همه دکانها باز نشده بود . رو بروی دکان بسته حاج اسمعیل رسید . کمی نادراحت شد . اما همینطور قدم میزد و در بازار بالا و پائین میرفت . ناگهان صدای حاجی راشنید که الحمد خوانان کلید را بقل صرافخانه انداخت و شیطان لعنت کرد و چند فوت بچپ و راستش کرد و تخته دکان را برداشت . هنوز حاجی تشک زیر پایش را صاف نکرده بود که زارمحمد مقابلش سبز شد .

— حاجی سلام علیکم

علیک سلام! بر شیطان لعنت بر حرامزاده شیر ناپاک خورده لعنت! اول دشت باکی رو برو مشوم؟ زارمحمد از جان من چه میخواهی؟ مثل شک دم دکان کله بزی مرا ول نمیکنی . آخر خجالت هم خوب چیزی است .

— حاجی از خر شیطان پیاده شو . پول مرا پس بده . این پول با خون جگر جمع شده . من و بوسرم بسته بهمین پول است .

— زارمحمد زبان روزه اذیت میکنی زبان از من بگیر . پول چه؟ تشک چه؟ پشم چه؟ برو بی کارت .

— حاجی بولم را خورده ای، کردن کلفتی هم میکنی! زور هم می گویی ، اینکه نمی شود!

— زارمحمد! حرف همان بود که گفتم والسلام . اگر تابتغ آفتاب هم اینجا بمانی و اگر آفتاب بایستی که علف زیر بایت سبز شود حرف همین است .

— حاجی یکبار گفتم من تنگسرم، زور نمی شنوم زیر بار زور نمیروم .

فکرت راجع کن قبل از آنکه کار بجای باریک برسد بولم را بده و راحت کن .

— لاله الا الله! دیشب خواب دیدم دیوار خلا ویم خراب شد، اول صبح تعبیر شد .

تو درویم افتادی! لعنت خدا بر شیطان! بغرمکس معر که لعنت! بابا بگذار کاسبی کنم .

کم کم صدای حاجی و زارمحمد بلند شد و بازار با آرام آرام جمع میشدند که ناگهان زارمحمد چو خه اش را عقب زد، تفنگ ده تیرش را درآورد، خیلی خونسرد و آرام بدیوار مقابل دکان حاجی تکیه داد، هنوز حاجی قرقر میکرد و بغرمکس معر که فحش میداد . ناگهان قنداق تفنگ چون معشوقی در آغوش عاشق در بغل زارمحمد جا گرفت و بایک حرکت طرقی صدای تیر بلند شد . حاجی از پیشخوان دکانش در غلطید و زارمحمد مثل برق در کوچه کنار بازار غیبش زد .

گلوله در پیشانی حاجی جا گرفته بود . غریو و فریاد در بازار پیچید . گروه گروه مردم گرد صراف حاجی جمع شدند . نقش حاجی میان خون فرو رفته بود . هنوز حیرت و بهت مردم پایان نیافته بود که صدای تیر دیگری بگوش رسید و در دنبال آن فاصله چند دقیقه جوانی نفس زنان میدوید و می گفت: زارمحمد در قهوه خانه کاکی ابول گن در جعبه را گشت . ابول گن در جعبه دلال فیما بین بود . این همان کسی بود که زارمحمد را فریخته و پولش را به صراف سپرده بود . زارمحمد پس از آنکه تیر را در پیشانی حاجی خالی کرد بدنیال گن در جعبه قهوه خانه کاکی زفت گن در جعبه پایش را روی پایش گذاشته بود و چون ماه رمضان بود .

پشت پرده قلیان میکشید. خیلی کیفور و سر حال بود. وقتی زار محمد را دید که با عجله می آید صدایش زد و متلکی گفت. گویا گفته بود «امروز حاجی بوات را میدهد، مثل گدای عباس دوس اینهمه زاری و تضرع نکن». زار محمد گفته بود: «کندر جب الان حاجی بولم را داد و اینهمه کیسه اش!» ناگهان از نوحرکت اول تجدید شد و بسرعت تفنک از لای چوخه زار محمد بیرون آمد و دردم کندر جب را خواباند و دوباره مثل قرقی در رفت. زار محمد خودش را بزیر طاق باریکی رساند. آنجا کمی مکث کرد؛ با کنار چوخه اش عرقش را پاک کرد. کمی فکر کرد و بعد تصمیم گرفت: «حالا نوبت آقااست» خیلی آرام زار محمد راه را گرفت و بطرف خانه آقا رفت. در خانه بسته بود. زار محمد در زد.

- با آقا بیگوئید زار محمد تنگسیرست. کمی روغن خوب آورده.

صدای آقا از بیرونی بلند شد:

- زار محمد خوش آمدی. آقا بیاتو. این روزها از ما قهر کرده ای. قاضی عادل همیشه دشمن زیاد دارد.

- خیر آقا، بسر مبارکت قهر نبودم؛ گرفتار بودم. حالا روغن خوبی از صحرای آورده بودند گفتم ماه رمضان پای خمس برای آقای ببرم.

- خدا خیرت بدهد زار محمد!

آقا روی تشکچه نشسته از شدت گرما يك تا پیراهن بود. کمی هم پیراهن آقا بالا رفته بود و قسمتی از شکم ایشان پیدا بود. زار محمد مقابل طاق آقا رسید.

- بیاتو زار محمد جنیم بنشین.

- خیر آقا ایستاده بهترست.

کمی تامل کرد و گفت:

- خوب آقا این چه حکمی بود که دادی؟ با این ریش و عمامه از جدت خجالت نکشیدی که هستی مرا وزن و فرزندم را از دستم ربودی؟ آیا ترا برای ایشکار روی این مسند نشانند.

- زار محمد! باز که تو کستاخی میکنی. راستی خوب گفته اند که تنگسیرها خرو زبان نفهمند.

- بله آقا! حالا برای آنکه حرفم را بتو بفهمانم دیلماج همراه آورده ام که حرفم را برایت ترجمه کند.

ناگهان دو باره تفنک نیبند زار محمد بالا رفت. آقا از جا پرید. خواست در برود. رویش را برگرداند و فریادی کشید که صدای صفیر گلوله در اطاق پیچید و بوی باروت پخش شد. آقا جابجا روی تشکچه در خون خود غلطید. خواهر و زن پریدند و از اندرون به بیرونی آمدند و جلو زار محمد را گرفتند. زار محمد گفت: «خواهران بروید و کاری نکنید که اسم من بنامردی در برود و کاردم بخون زن آغشته گردد.» اما چون خیلی جیغ و داد میکردند با ته تفنک به سینه یکی از آن دوزد. و دیگری را انداخت روی او و از در بیرون رفت. درهای بندر بوشهر در بیرون جفت و بست محکم دارد. فوری در را از خارج چفت کرد.

اکنون در بندر شور و غوغای راه افتاده است. سه نفر پی در پی بدست زار محمد گشته شده اند. هر کس از ترس باین درو آن در میرود هیا هو و جنجال غریبی است.

آژانها چندان چندان دنیال زارمحمد میگشتند. اما از ترس جانشان خواب بود و بمجرد آنکه می شنیدند زارمحمد از این کوچه رفت راه را کج کرده از کوچه مقابل می رفتند. با اینهمه کار زارمحمد تمام نشده بود. دو وکیل هم بودند که در کارش دوییدند و این پیسی را بسرش آوردند. از اتفاق یکی از وکلا در بندر بود و دیگری شنیده بود که زارمحمد سه نفر را کشته و میکشد سراغ او بیاید. دو پاداشت و دو باهم قرض کرد و دوان دوان بطرف خانه رفت. از بد حادثه سر یک پیچ زارمحمد را دید که می آید. نفسش بند آمد و ناگهان بدنش بلرزه افتاد. زبانش لکنت گرفت با گنگی گفت: زارمحمد! بخدا! بخدا! پولت را الان میدهم، الان میدهم.

زارمحمد گفت: کمی دیر شده است. تو با تسبیح بازند کیم بازی کردی. من با سرب و کلوله بازی خواهم کرد و حالا یک سرب داغ در حلق می ریزم.  
- ممکن! ممکن! مکش! مکش! محض رضای ...

صدای تیردو باره بلند شد و آن مرد در خاک و خون غلطید. کار زار محمد تمام شد.

اطرافش را نگاه کرد و دید خانه تیکران ارمنی رو بروی اوست و در خانه تیکران سرازیر شد. در را از داخل بست و یکراست رفت در اطاق تیکران. تیکران وحشت زده خواست حرفی بزند و اعتراض کند.

زارمحمد داستان را گفت و گفت اگر صدايت در آمد تراهم با کلوله سرخ میکنم. بدون حرف مرا تا شب نگاهدار.

تیکران گفت: آی بچشم.  
و تا غروب زارمحمد آنجا بود. همینکه هوا تاریک شد زارمحمد از خانه تیکران خارج شد. هنوز آژانها و کزمه ها اینطرف و آنطرف میدویدند. زارمحمد آرام آرام راه افتاد: کنار دریا رسید: از جان پناه ساحل بدریا پرید و در میان تار و پود موج ناپدید گشت.

\* \* \*

فردا امنیه ها، آژانها، کزمه ها، دنیال زارمحمد بودند و جنازه ها با تشریفات بخاک سپرده شد. اما زارمحمد دیگر نبود. اسم او هم نبود. دیگر باو نگفتند زارمحمد. همه گفتند شیرمحمد، شیرمحمد، شیرمحمد.  
و هنوز در آن صفحات داستان شیرمحمد بر سر زبانهاست.

رسول

## عجب !

عجب ! عجب ! که ترا ییاد دوستان آمد !  
 درا ! درا ! که ز تو کار مـا بجان آمد.  
 مبر، مبر، خورو خوابم ز داغ هجران بیش  
 مکن، مکن، که غمت سودو دل زیان آمد.  
 چه می کنی ؟ بچه مشغولی و چه می طلبی ؟  
 چه گفتمت ؟ چه شنیدی ؟ چه در گمان آمد ؟  
 مزن، مزن پس ازین درد دل آتشم که ز تو  
 بسا، بسا، که بدین خسته دل غمان آمد.  
 چنانکه بود گمان رهی بید عهدی  
 بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد .  
 مکن تکبر و بهر خدای راست بگوی  
 که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد ؟  
 انوری ! بیوردی  
 (قرن ششم)

## حرکات زمین و سرعت حرکت وضعی آن

یکی می پرسد که چرا شفق در نواحی شمالی ، مانند نروژ ، طولانی تر است تا در نواحی جنوبی ، مانند ایتالیا ؟ دیگری سؤال میکند که جزر و مد دریاها در اول ماه قمری که جاذبه های خورشید و ماه در یک جهت اثر میکنند ، و در موقع ماه تمام ( چهاردهم ماه قمری ) ، که جاذبه های مذکور تا حدودی اثر یکدیگر را خنثی می سازند ، قویتر از اوقات دیگرست ؟ و چرا جزر و مد هر روز نزدیک بیک ساعت دیرتر از روز پیش وقوع می یابد ؟

این موضوعها دقت تمام کسانرا که بکنار دریا سفر میکنند یاد در کرانه ها اقامت دارند جلب میکند ، زیرا که تقریباً در سراسر جهان جزر و مد و فلق و شفق پدیده هایی هستند که در روز دوبار وقوع می یابند . این پدیده ها نتیجه حرکت وضعی زمینند ، یعنی حرکتیکه هر بیست و چهار ساعت یکبار از مغرب به مشرق ( یا اگر رو بشمال بایستیم از چپ بر راست ) حول محور زمین انجام میشود . چون این حرکت یکنواخت و منظم است هر یک از نقاط زمین بعد از هر بیست و چهار ساعت به نقطه ای می رسد که روز پیش در همان موقع آنجا را اشغال کرده بود .

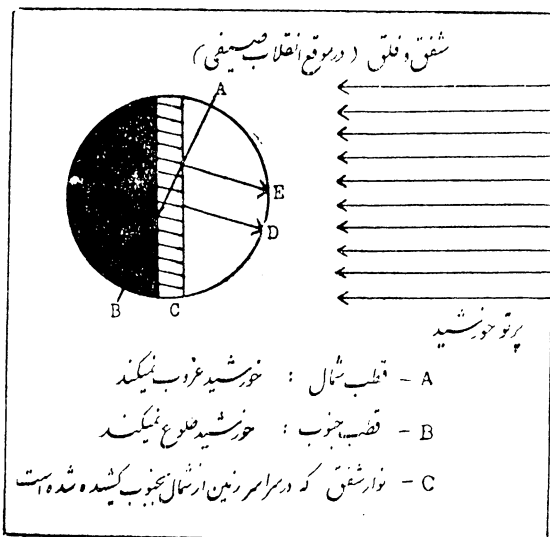
در نتیجه این حرکت است که خورشید و ستاره های ثابت دوردست ، که وضعشان در فضا تقریباً ثابت است ، از مشرق بیرون می آیند و بآوج آسمان میگردانند ، آنگاه بسوی مغرب سرازیر میشوند تا وقتی که در پس حجاب افق پنهان شوند و روز جای خود را شب ببردازد .

اما چون طول محیط مدارها در عرضهای مختلف جغرافیائی تفاوت میکند سرعت حرکت دورانی زمین ( که با کیلومتر در ساعت اندازه گرفته میشود ) در تمام نقاط زمین یکی نیست . در خط استوا طول محیط زمین هزار کیلومتر است ( یعنی تقریباً چهل برابر فاصله تهران تا کرمان ) و سرعت حرکت دورانی هر یک از نقاط استوا ۴۰۰۰ کیلومتر در ۲۴ ساعت ، یعنی تقریباً ۱۶۰ کیلومتر در ساعت یا ۲۷ کیلومتر در دقیقه است . در سایر نقاط سرعت حرکت دورانی کمترست و هر چه از استوا دور تر و بقطب نزدیکتر میشویم این سرعت کمتر می شود . مثلاً در عرض جغرافیائی مدارهایی که بنیویورک و مادرید و استانبول و پکن در نیم کره شمالی و ملبورن و مونت ویدئو و کپ در نیم کره جنوبی روی آنها هستند محیط مدار در حدود سی و دو هزار کیلومترست و نقاط واقع در روی این مدارها در

شبانه روز مسافت کمتری را می پیمایند و با سرعت کمتری، یعنی ۱۳۰۰ کیلومتر در ساعت، دوران میکنند.

هر چه بقطب نزدیک شویم طول مدارها و در نتیجه سرعتها کمتر میشوند. در شمالیترین نقطه اسکاتلند و جنوب آلاسکا و شهرهای اسلوواستکه هم سرعت حرکت دورانی زمین از ساعتی ۱۱۰۰ کیلومتر بیشتر نیست.

این تفاوت سرعتهاست که تفاوت طول مدت فلق و شفق را در نقاط مختلف موجب میگردد. شب، یعنی تاریکی مطلق، بمجرد عبور خورشید از افق جانشین روز نمیشود. بلکه متدرجاً و با آهستگی هوا تاریکی میگراید. روشنی



(شکل ۱)

نور غیر مستقیم تقریباً برض ۱۶۰۰ کیلومتر از شمال بجنوب کره زمین کشیده شده است (شکل اول). در عرض خط استوا با سرعتی که زمین دارد این نوار را تقریباً در مدت یک ساعت طی میکند و شب بسرعت جای روز را میگیرد و با بقول کیپلینگ (۱) که در کتاب «راه مندل» (۲) مینویسد، سپیده صبح «رعد آسا» میدمد. اما هر چه بقطب نزدیک تر شویم شب آرامتر فرا میرسد. در اروپای شمالی و قسمتی از کانادا شفق یک ساعت و نیم طول میکشد و در شمال نروژ دو ساعت.

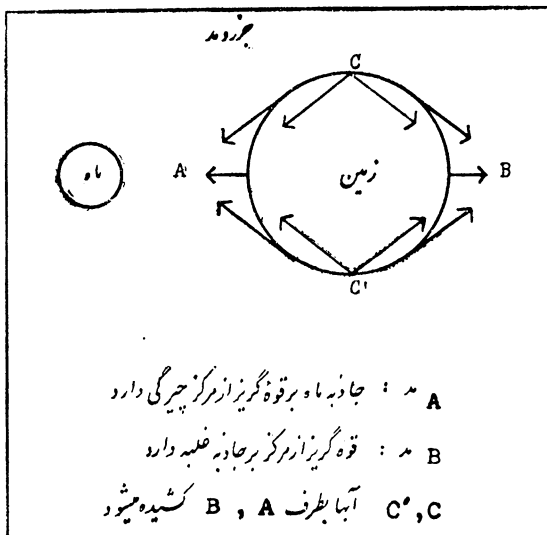
Kipling — ۱

Mandalay — ۲

(۳) مدت حرکت خورشید بدور زمین یا روز شمسی چهار هفته کوتاه تر است از مدت حرکت نواب دیگر یا روز حقیقی.

در قطبهای شمال و جنوب شفق و فلق چنان طولانی هستند که بایکدیگر آمیخته می شوند و شب بمعنی واقعی، یعنی تاریکی محض، هیچگاه فرا نمیرسد. ممکن نیست کسی در استوا یا جنوب یا شمال سفر کند و متوجه نشود که هرچه در استوا دور میشود، چه در زمستان و چه در تابستان، فلق و شفق طولانی تر میگردند. وجود جزرومد دریاها هم تاحدی معلول حرکت وضعی زمین است، ولی بیشتر تحت تأثیر جاذبه خورشید و ماه قرار دارد.

این قوه های جاذبه بر حسب اوضاع دو ستاره مذکور دوری و نزدیکی آنها بیکدیگر و بزمین تغییر پذیر است و چون ماه خیلی بزمین نزدیکتر از خورشید است قوه جاذبه اش بر جاذبه خورشید چیرگی دارد. زمین و ماه هر یک بر روی دیگری تأثیر میبخشد و در تحت تأثیر دو قوه متساوی و مختلف آن جهت بفاصله ثابتی از یکدیگر قرار دارند؛ یکی از این قوه ها جاذبه است که هر کره را بطرف دیگری میکشد و دومی قوه گریز از مرکز است که سعی میکند آنها را از هم دور سازد.



(شکل ۴)

هست قوه گریز از مرکز آنقدری که بر قوه جاذبه میچربد و آبها را بالای می آورد، و در نتیجه در حالیکه زمین بدور خورشید میچرخد و دوری وجود دارد، یکی در نقاط روبه‌ماه و دیگری در نقاط متقابل با آنها.

بدیهی است حرکتی که در آبهای دریا پدید می آید بیکباره متوقف نمیتوان شد و همچنانکه تابی که بحرکت در آورید مدتی پس از آنکه قوه محرک

در قسمتی از کره زمین که مستقیماً رو بروی ماه واقع میشود قوه جاذبه قویتر و قوه گریز از مرکز ضعیفتر است و در نتیجه آبهای دریاها، که سیالند، بطرف ماه جذب می شوند و بالا می آیند (ش ۲) درست در همان موقع در طرف دیگر زمین، یعنی در نقاط واقع در انتهای دیگر قطر هائی که بر نقاط رو برو



را از آن سلب کنید تا مدتی باز بحر کت نوسانی خود ادامه می دهد تا بتدریج حرکت آن مستهلک شود ، آبهای دریا هم که بر اثر قوه های پیش گفته بحر کت در آیند مدتی از مغرب به مشرق نوسان میکنند ، چون قوه های مؤثر مرتباً تجدید می شوند این حرکت نوسانی تا ابد ادامه خواهد داشت .

فاصله بین دو جزرومد متوالی بر حسب وسعت دریا فرق میکند : در اقیانوس ساکن ، که ماه تقریباً ۱۲ ساعت برای گذشتن از بالای آن وقت صرف میکند ، در شبانه روز بیش از یک جزرومد قابل مشاهده و وقوع نمی یابد . وسعت دامنه جزرومد هم بوسعت دریا بستگی دارد ، مثلاً در کرانه های دریای مدیترانه که وسعت زیاد ندارد جزرومد بسیار ضعیف است و به هنگام مد آب بمقدار قابل ملاحظه در سواحل بالانمی آید . این امر بشکل کرانه ها و عمق دریاها نیز ارتباط دارد .

بالاخره ارتفاع جزرومد با وضع خورشید نیز مربوط است . وقتی که ماه و خورشید و زمین بر روی یک خط قرار دارند یعنی در کوکب مذکور با هم در حال مقارنه (ماه نو) یا در حال مقابله (ماه تمام) باشند جزرومد در حد اعلا ی ارتفاع است و وقتی که امتداد های خورشید و ماه با هم زاویه قائمه می سازند (تربیع اول یا دوم یا حدود هفتم و بیست و یکم ماه قمری) جاذبه های دو ستاره تاحدی اثر یکدیگر را خنثی میکنند و جاذبه ماه که بسبب نزدیکی بزمین مؤثرتر است جزرومد حقیقی بوجود می آورد .

در هر شبانه روز دو بار جزرومد وقوع می یابد . اما ساعت آن فرق میکند ، زیرا که ماه تقریباً در بیست و هشت روز بدور زمین می گردد و هر روز در ساعت معین در آسمان یک نقطه را اشغال نمی کند ، بلکه وضع آن همه روزه بطرف مشرق تغییر جا می دهد و در نتیجه ماه روزی تقریباً یک ساعت دیرتر از روز پیش طلوع میکند .

اگر مدت حرکت انتقالی ماه بدور زمین درست ۲۴ روز بود تأثیر ساعت طلوع در هر روز نسبت بروز پیش درست یک ساعت میشد . اما مدت حرکت انتقالی ماه در حدود ۲۴ دور است و مدت تأخیر طلوع ماه نزدیک به ۵۲ دقیقه ، این تأخیر در جزرومد نیز دیده میشود و چون در شبانه روز دو بار جزرومد وقوع می یابد در هر یک از آنها تأخیری در حدود ۲۶ دقیقه مشاهده می گردد .

بنابر این تفاوت بین ساعت هر دو جزرومد نسبت بروز پیش نتیجه اختلاف ۲۴ ساعت مدت حرکت وضعی زمین و ۲۸ روز حرکت دورانی ماه بدور زمین است .

ترجمه و اقتباس احمد یرشک



ایرام دوم - اسانی (نقش رستم)

کلمات چینی یونگ لوه آمده که شعار ففورچینی چنکتسو بوده است و این امپراطور معروفترین امپراطور از سلسله مینگ است و از سنه ۱۴۰۳ تا ۱۴۲۴ میلادی سلطنت کرده است.

### بزرگترین تاریخ هنر

هنر در اینجا ترجمه کلمه فرانسوی «آر» و کلمه آلمانی «کونست» و انگلیسی «آرت» است که عبارت باشد از نقاشی و مجسمه سازی و معماری و موسیقی و شعر و غیره که در زبان فارسی بصنایع مستظرفه و یا هنرهای زیبا معروف گردیده است. در انگلستان شروع بطبع و نشر کتابی در باب تاریخ هنرهای زیبا شده که بزرگترین تاریخ صنایع مستظرفه خواهد بود. این کتاب که دست کم مشتمل بر چهل و هشت مجلد و هر جلدی دارای ۴۵۰ صفحه خواهد بود که ۲۰ صفحه آن مصور میشود بدستکاری یکی از استاد های دانشگاه که بر بچ موسوم به پروفور نیکلوس یوسنر که سابقاً در آلمان و در دانشگاه معروف گوتینگن تدریس میکرده است بطبع خواهد رسید و بناست سالی چهار جلد آن از طبع بیرون بیاید و لهذا دوازده سال طول میکشد تا تمام کتاب بچاپ برسد. تا بحال دو جلد این کتاب انتشار یافته بعنوان «نقاشی در انگلستان از سال ۱۵۳۰ تا ۱۷۹۰» و «هنر و معماری هندوستان» و مجلدات دیگر هم که در باب هنرهای زیبای تمام ممالك و ملل مختلفه خواهد بود بتدریج و هر جلدی بقلم یک نفر از متخصصین درجه اول بطبع خواهد رسید.

### نقاشیهای پانزده هزار ساله

اخیراً هیتی از علما و مورخین از اعضاء انجمن تحقیقات قبل التاریخی فرانسه برای ملاحظه و تحقیق در نقاشیهای که در غاری که بارتفاع ۱۳۵۰ متر در کوههای

### عقیده مرحوم محمد مسعود در

#### باره مجتبی مینوی

در موقعی که محمد مسعود مدیر «مرد امروز» که در طهران بقتل رسید در بلژیک درس میخواند در نامه ای که بجمال زاده نوشته در باب آقای استاد مجتبی مینوی که در همان اوقات و در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی از ایران (در واقع فراراً) بلندن آمده و در زحمت بود چنین نوشته بود:

«... مجتبی مینوی جرّش قابل بخشش نیست و هیچ وساطتی مؤثر نخواهد بود. مردی است ترك و صریح و چیزهایی را که عقل اجازه گفتن نمیدهد میگوید و کارهایی را که عقل امر بکردن آن میکند نمیکند و خلاصه فهمی است بیچاره و فاضلی است دیوانه و تا وقتیکه اکثریت باطبیقات کنونی عقلاست خداند هیچ بیچاره ای را گرفتار چنین جنونی نکند.»

### دائرة المعارف ده هزار جلدی و

#### بیست و دو هزار جلدی

ادبیات چینی از حیث کثرت کتاب فوق العاده مهم است و از آنجمله دو دائرة المعارف دارد که در عالم نظیر آنها پیدا نمیشود و میتوان گفت که هیچوقت هم دیگر مانند آنها بوجود نخواهد آمد. یکی از این دو دائرة المعارف که آنرا بزبان فرنگی «آنسیکلوپدی» میخوانند موسوم است به «کو کین توشو» و مشتمل است بر ده هزار مجلد و اولین بار در سال ۱۷۲۶ میلادی بچاپ رسیده است با فهرستی بزبان انگلیسی. دیگری موسوم است بدائرة المعارف «یونگ لوه تاریخی» و دارای ۲۲۸۷۷ جلد است و در سنوات ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۷ میلادی تألیف و تدوین یافته است.

اسم این دائرة المعارف دوم از

ژاپن ۱۳۰۰۹  
فرانسه ۱۱۹۵۴  
امریکا ۱۱۸۴۰  
ایتالی ۹۰۷۴  
سوئیس ۳۲۴۵

اگر عده نفوس این ممالك را در نظر بگیریم بدیهی است که این طبقه بندی بکلی بصورت دیگری درمی آید.  
(بنقل از روزنامه «اخبار بال» منطبعة بال در سوئیس) (یاردیرینه)

### معشوق حقیقی

خبر نگاری نظر چارلی چابلین هنر پیشه معروف را درباره عشق پرسید. پاسخی که چارلی چابلین باوداد این بود:  
«بنظر من پس از احتیاج به ابداع هنر عشق جدی ترین چیزهاست.  
انسان همیشه امیدوار است که معشوق حقیقی خود را بیابد، و همه بار کمانش اینست که او را یافته است.»

ج. ه.

### عوام و خواص

(پیش از کشتی حرفم را گوش بدهید)

تقریباً سه چهارم امپراتور در اواسط ماه ژوئیه ۱۹۵۳ میلادی ژولیان رییس-موزه شهر لیون که موسوم است بقصر سن بی بر «نمایشی از نقاشیهای نقاش معروف پیکاسو» تشکیل داد که مسو-هریو (Heriot) رجل سیاسی معروف فرانسه که بایران هم آمده بود آنرا افتتاح نمود.  
ژولیان در ضمن نطق خود در موقع کشایش نمایشگاه چنین گفت:

«در باب اقدام باین نمایش خیلی ایرادها بمن گرفته اند. کاغذهای سرزنش و توبیخ و دشنام و حتی تهدید از هر طرف میبارد، ولی آرزوی من این است که هر

دروم در ایالت پروانس (فرانسه) واقع است پیدا شده بدانجا رفته اند. این نقاشیها که تصویر مرغها و پرندگان را نشان میدهد از لحاظ تاریخی و تاریخ صنایع حائز اهمیت بسیار است.

**قدیمی ترین کتاب طب دنیا**  
اخیراً دانشگاه پنسیلوانی (آمریکا) قدیمی ترین کتاب طب را ترجمه کرده است.

این کتاب عبارت است از لوحه ای از سنک از عهد سوم (قدیمی ترین تمدن در جنوب بین النهرین) که قریب پنجاه سال پیش در نیپور در خاک عراق کنونی بدست آمده است.

مترجمین این لوحه که در واقع کتابی است در طبابت متوجه نکته مهمی شده اند و آن نکته مربوط است بخالسی بودن این کتاب از هر اشاره و کنایه ای بسحر و جادو و اوراد مذهبی که عموماً در امور طبی قدیم مداخله عمده داشته است. در صورتیکه در این کتاب دواها عبارت است از املاح و شوره و پوست مار و لاک سنک. پشت وادویه نباتی دیگر.

### مقدار مطبوعات آلمان غربی در سال ۱۹۵۲ میلادی

بموجب خبری که از طر-رف وزارت اقتصاد آلمان غربی اخیراً انتشار یافته در سال گذشته ۱۳۹۱۳ کتاب و رساله در آن مملکت بچاپ رسیده است و از نیرو از نو در بین ممالک دنیا و در زمینه مطبوعات مقام دوم را بدست آورده است و این همان مقامی است که قبل از جنگ اخیر آلمان دارا بود. اولین مقام تعلق بانگلسنتان دارد که در سال گذشته ۱۸۷۴۱ کتاب و رساله بچاپ رسانده است. مقام سایر ممالك بزرگ از لحاظ طبع کتب و رساله از قرار ذیل است:

## جمعیت دنیا و افزایش آن

جمعیت دنیا بقرار ذیل در طی سیصد سال اخیر افزایش یافته است :

افزایش  
سال جمعیت به میلیون در هر پنجاه سال  
۱۶۵۰ میلادی ۴۷۰ —

۱۷۵۰ » ۶۹۴ ۲۴ درصد

۱۸۰۰ » ۹۱۹ ۳۲ »

۱۸۵۰ » ۱۰۹۱ ۱۹ »

۱۹۰۰ » ۱۵۷۱ ۴۴ »

۱۹۵۰ » ۲۴۰۶ ۵۳ »

از اینقرار معلوم میشود که جمعیت کرهٔ أرض مدام رو با افزایش است و در هر قرن تقریباً دو برابر میشود و روز بروز هم این افزایش بیشتر میگردد، یعنی مثلاً اگر فعلاً در هر یک قرن جمعیت دنیا دو برابر میشود بعد از چند قرن دیگر ممکن است در هر قرن سه برابر بشود.

جمعیت کره زمین بقرار ذیل تقسیم میشود :  
افریقا ۸۳ درصد تمام جمعیت دنیا را دارد  
امریکای

شمالی ۹ » » »  
امریکای

جنوبی ۴۳ » » »

آسیا ۵۳ » » »

اروپا ۱۶٫۶ » » »

روسیه ۸٫۱ » » »

اقیانوسیه ۰٫۵ » » »

حالا ببینیم عایدات هر قسمت از قسمتهای دنیا بچه مقدار است . اگر تمام عایدات دنیا را صد بگیریم عایدات هر قسمتی از قرار ذیل است :

افریقا ۲/۶ درصد

امریکای شمالی ۴۳٫۶ »

امریکای جنوبی ۳/۵ »

آسیا ۱۰/۵ »

اروپا ۲۷/۳ »

روسیه ۱۱ »

کسی در راه آشنا شدن و فهمیدن یک هنرمندی که با سانس نمیتوان گفت تأثیر عمیقی در فن نقاشی از نیم قرن باینطرف نداشته است سعی و جدیتی بخرج نداده و از خود پرسد که آیا میتوان باور کرد که چنین شخصی همانطور که پاره‌ای از مردم عقیده دارند دروغزن طراری بیش نباشد .

## شمشیر عضو فرهنگستان

چنانکه میدانید اعضای فرهنگستان معروف فرانسه که به «آکادمی» مشهور است و آنها را «چهل تن جاودانی» میخوانند بلباس رسمی خود شمشیر نازک و ظریفی می‌بندند که عموماً دسته آن از طلاست و با هنرمندی و آفری ساخته شده است .

میگویند در مسافرتی که چندی پیش یک نفر از اعضای بنام فرهنگستان فرانسه موسوم به پرنوا به مصر کرد در سرحد مصر گرفتار گمر کچیهای مصری گردید که بمشاهده آن شمشیر کذائی بعنوان ایسکه دخول اسلحه ب خاک مصر بدون اجازه ممنوع است . میخواستند شمشیر را ضبط کنند . صاحب شمشیر با هزار زحمت و بزور فصاحت و بلاغت توانست مطلب را بحضرات حالی کند و با آنها فهمانید که این شمشیر اسلحه نیست و بیشتر جنبهٔ زینت و زبور دارد . آنوقت تازه گمر کچیها بمصداد آمدند که چون از طلاست ورود طلا هم بدون اجازهٔ مخصوص و پرداخت حق ممنوع است . پس پای قاچاق در میان است و نه تنها شمشیر را باید ضبط کنند بلکه صاحب آن باید جریمه هم بپردازد .

بالاخره با میانجیگری قونسولگری دولت فرانسه و با اجازهٔ دولت مصره سیو بنوا توانست شمشیر خود را وارد سرزمین تاریخی فراغه بنماید .

اقیانوسیه

۱/۵

»

(بنقل از روزنامه «روزنامه نوز و زور بخ»)

درسویس شماره ۱۳۱ کنویر ۱۹۵۳)

میگویند پول و ثروت اسباب سعادت مندی نمی شود، این حرف لابد صحیح است ولی نمیتوان انکار کرد که اکثر اسباب سعادت مندی نمیشود کمک به سعادت مندی و مخصوصاً رفاه می کند. در این صورت آیا مردم امریکای شمالی که تقریباً ۴۴ درصد تمام عایدات دنیا توجیب آنها میرود (اگر بخواهیم عایدات هر یک نفر از آنها را به میزان متوسط حساب کنیم تقریباً بیست برابر مردم عایدات مردم افریقا و شش برابر عایدات مردم امریکای جنوبی و چهل برابر عایدات مردم آسیا و دو برابر عایدات مردم اروپا و چهار برابر مردم روسیه و دو برابر مردم اقیانوسیه است) اگر سعادت مند تراز سایر مردم دنیا نباشند آیا لا اقل رفاه و آسایش مادی بیشتری ندارند.

(یاد دیرینه)

### برج ایفل

تا کور، شاعر و فیلسوف نامدار هندی، که در سال ۱۹۱۹ بیاریس رفته بود بار و من دولان نویسنده بزرگ فرانسوی رفت و آمد داشت.

روزی که با هم گردش میکردند از کنار برج ایفل گذشتند. چون رومن دولان نظر تا کور را راجع به برج سؤال کرده بود چنین پاسخ شنید: «این برج علامت تعجبی است!» که پارسی ها در برابر مردم قرار داده اند تا بخودشان احسنت بگویند! ح. ۵۰

### درجه بندی رنگها

یکی از مسائل مهمی که نظر روانشناسان را بخود جلب کرده است این مسئله است که زنان و مردان و کودکان یکسدام رنگ بیشتر توجه دارند. در سال ۱۹۰۹ وینچ روانشناس آمریکایی نتیجه مطالعات خود را بشرح زیر اعلام داشت:

مردان: سبز، آبی، قرمز، سفید، زرد،

سیاه.

زنان: آبی، سبز، قرمز، سفید، زرد،

سیاه.

در سال ۱۹۲۴ آماری راجع به توجه

بچه ها به رنگها نیز تهیه گردید و از این آمار این نکته روشن شد که نظر بچه ها (دخترها و پسرها) بزنان نزدیکتر است تا مردان و آن آمار باین شرح است:

آبی، سبز، قرمز، بنفش، نارنجی، زرد

سفید.

## دانه ها

### هفتاد و پنجمین سال تولد

#### زکریای قزوینی

زکریا بن محمود قزوینی از دانشمندان مشهور قرن هفتم هجری است که در سال ۶۰۰ در قزوین زاده شد و بسبب آثار مهم خود شهرت بسیار یافت. در هنگام خلافت مستعصم قاضی شهر واسط بود. زکریای قزوینی دو کتاب معروف تألیف کرده است یکی آثار البلاد در جغرافیا و وصف شهرها که مانند سایر کتاب های

جغرافیای قدیم بترتیب هفت اقلیم نوشته شده است. دیگر کتاب عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات است که شهرت خاصی دارد. مرگ او در سال ۶۸۲ اتفاق افتاد. نشریه رسمی یونسکو او را هرودت قرون وسطی و پلینیوس در زبان عرب دانسته است و بمناسبت هفتصد و پنجاهمین سال تولدش در نشریه یونسکو از او یاد شده است.

### آهنگی از پالستینا

یکی از موسیقی شناسان دانشگاه

## نمایشگاه ساعت در اوئرخت

مجموعه‌ای از ساعت‌های گوناگون که بالغ بر پانصد ساعت گرانبهار و بوطابعار و ملل مختلف است در شهر اوئرخت (هلند) به معرض نمایش گذاشته شد.

در میان آنها ساعتی است که بدستور شارل کن در سال ۱۵۳۲ ساخته شده است.

## نقاشیهای بچه‌ها

بچه‌های چهل و دو کشور برای داستان‌های آندرسن (۱۸۰۵-۱۸۷۵)، نویسنده مشهور دانمارکی، تصاویری ترتیب داده‌اند که مجموعه آثار آن‌ها در نیویورک در نمایشگاهی به معرض تماشا می‌گردد. قرار خواهد گرفت. همین نقاشیها یکبار هم در کپنهاگ به نمایش گذاشته شده است.

## استفاده از حرارت آفتاب

در شهر هولون (فلسطین) بیست و پنج خانه با وسایلی مجهز شده است که با آنها از حرارت خورشید برای گرم کردن دستکاهای حرارت استفاده میشود. دستکاهای مزبور با ظرفیت یکصد لیتر زمستان را بصورت تابستان درمی‌آورند و کار هر دستکاه در سال موجب صرفه جویی یک تن مواد سوختی میشود.

## خصائص فرهنگهای جهان

برای روشن شدن تاریخ تمدن و فرهنگ ملت‌های مختلف از طرف یونسکو کتابی تهیه میشود که در تألیف جلد اول آن چهارده تن از مورخان و مردم‌شناسان و نژاد-شناسان و انسان‌شناسان و فلسفه‌دانان شرکت کرده‌اند. این کتاب در جز و سلسله کتابهای بنام «یکانگی و گوناگونی فرهنگی (Unité et diversité culturelle)» به چاپ خواهد رسید و موسوم است «بخصائص فرهنگها» Originalités des cultures این جلد در سیزده فصل است و در آن از تمدنهای

کالیفرنیا موقوف شده است که یکی از آهنگهای مذهبی -السترینسا، آهنگ ساز مشهور ایتالیا (۱۵۲۴-۱۵۹۴) را که در سال ۱۵۹۹ در اسپانیا نوشته شده است بپایند. این آهنگ نود و پنجمین سرود مذهبی است که موسیقی‌دان مزبور تألیف کرده و تا کنون مفقود بشمار می‌آمد و اخیراً در میان اوراق پراکنده‌ای که در مرکز بکو بدست آمده یافت شده است.

## نقشه جغرافیائی جهانی

قسمت نقشه کشی سازمان ملل متحد برای تهیه نقشه درست و معتبر و دقیقی از دنیا دست بکار شده است که چندین سال وقت لازم دارد. مقیاسی که برای این نقشه در نظر گرفته‌اند یک میلی متر برای هر کیلو متر است و تا کنون قسمت مربوط به قاره اروپا تمام شده است.

بسیاری از دولت‌ها نیز به تهیه نقشه سرزمین خود با مقیاس تازه مشغول هستند و نقشه‌های قدیمی را با مقیاس کنونی تطبیق میدهند.

نخستین بار که فکر تهیه نقشه جهانی با این مقیاس پیش آمد در سال ۱۹۰۹ بود.

## نمایشگاه خطوط در لندن

اخیراً در لندن نمایشگاه جالب توجهی از الفباهائی که در جهان مرسوم بوده و هست تشکیل شد.

درین نمایشگاه جدولها و آمارهایی فراهم شده بود که تاریخ خط را تا دو هزار سال پیش از مسیح نشان میداد. از خطوطی که نمونه آن‌ها درین نمایشگاه دیده میشد قدیمترین خطهای جهان بود که بر روی صدفحات گل رس نقر شده است.

خط مخصوص کوران - که بنام بریل - خط Braille مخترع آن مشهور است - نیز در نمایشگاه قرار داشت.



مطبوعات «عقاب» در پاریس نشر شده است. ولی بنگاه دیگری موسوم به «آمیوت» به دادگاهی که صالح برای رسیدگی بود شکایت کرد که حق چاپ کتاب مزبور از طرف «کمیته هیمالیا» در فرانسه که هزینه رفتن کوهنوردان را بقله اورست داده است باو واگذار شده است. حکم دادگاه بدوی که دایم بتوقیف کتاب مزبور صادر شده بود از طرف دادگاه استینافی لغو و رأی صادر شد که تنسیک آزاد بوده است حق نشر کتاب یاد کارسفر خود را بهر ناشری که مایل بوده واگذار کند.

### تعقیب جزائی آندره بروتون

روزنامه هفتگی کارفور، چاپ پاریس، می نویسد که آندره بروتون پیشوای مکتب سوررئالیست مورد تعقیب جزائی قرار گرفته است. باین سبب نویسندگان فرانسوی بیانیهای در اعتراض باین موضوع بشرح زیر صادر کرده اند: «با کمال تأسف آگاه شده ایم که در دنبال مشاجره قلمی درباره غار ماقبل تاریخی که در «کابرو» واقع است آندره بروتون بعنوان بی احترامی به بناهای تاریخی و مشهور مورد تعقیب جزائی است.

آنطور که ظاهر قضیه نشان می دهد این واقعه که سوء تفاهمی بیش نبود با سانی خاتمه پذیر بود. شخصیت آندره بروتون و سهم بزرگ او در فکر و شعر و مخصوصاً در دفاع و تجلیل از هنرهای ابتدائی و پیش از تاریخی در نزد همه کس روشن است.

مجامع هنری و طبقه روشنفکر با بیصبری و اضطراب منتظر پایان این محاکمه میباشند. زیرا تعقیب آندره بروتون در فرانسه و در تمام جهان با تعجب و تأثر تلقی شده است. فرانسوا موریاک (برنده جایزه نوبل) - ژول رومن (عضو آکادمی فرانسه) پیرمارک ارلان (عضو آکادمی کنگور) - رمون کنو (عضو آکادمی کنگور) - مارسل آشور - آلبر کامو - ژولین کراک - آندره مالرو.

چین، ژاپن، هند، آمریکای شمالی، اسپانیا، مکزیک، امریکای لاتین و آفریقا - صحبت می شود.

### شصتمین سال مرگ چایکوفسکی

چایکوفسکی موسیقیدان بزرگ روس در شصت سال پیش، ۶ نوامبر ۱۸۹۳ پس از اینکه «سمفونی پانتیک» را بپایان رسانید در گذشت. وی درباره این اثر خود گفت: «بی اغراق من عمرم را بر سر این کار گذاشتم»

### چاپ جدید دائرة المعارف اسلامی

چاپ قدیم دائرة المعارف اسلامی - مدتهاست که نایاب و برخی از مطالب آن کهنه شده بود. لذا هیئت ناشران و نویسندگان دائرة المعارف از سال ۱۹۴۸ در صدد تجدید طبع آن برآمدند.

اینک نخستین جزء از جلد اول آن نشر شده است. کتاب مزبور در ۱۰۰ جزء که در پنج جلد صحافی خواهد شد نشر می شود و چاپ آن در سال ۱۹۶۸ پایان خواهد گرفت.

بهای تقریبی هر جزء در حدود سیصد ریال است.

### صعود به کوه «کاف»

پروفسور آردی تودزیو ایتالیائی از دولت پاکستان اجازه خ-واسته است باتفاق هیئتی در تابستان سال آینده به کوه «کاف» که صعب العبورترین کوه و دومین کوه بلند جهانست صعود نماید. این کوه در نزدیکی کشمیر قرار دارد تاکنون هیئتهای مختلف برای صعود باین قله رفته اند، ولی هیچیک موفق نشده اند که به بالای آن برسند.

### کتاب خاطرات تنسیک

شربت تنسیک کوهنورد هندی که سال گذشته به قله اورست صعود کرد خاطراتی از شرح کوهنوردی خود نوشت که بنام «تسخیر قله اورست» از طرف بنگاه



## کتابهای تازه

ازینرو فصلی که در این کتاب در تاریخ تربیت در ایران باستان نوشته شده، با توجهی که در استقصاء مطالب بکار برفته، ارزش خاص دارد.

پس از بحث از اصول تربیت در ایران باستان و روش و وسایل آن، تأثیر کیش زرتشتی اهمیت و روش و بازی و تربیت اشرافی، مؤلف محترم محاسن و معایب تربیت رایج را مورد بحث قرار داده‌اند و بساین نکته درست توجه کافی مبذول داشته‌اند که آنچه راجع بقربیت در ایران باستان گفته میشود عموماً ناظر بطبقه شاهزادگان و اشراف است، و الا عامه مردم از اینگونه وسایل تربیت محروم بوده‌اند و تربیت آنان عموماً بقربیت دینی محدود بوده است.

شاید بحث مفصلتری درباره مذهب مانوی و تأثیر آن، که اکنون آشکارست در ایران عمیق بوده و علم‌بان برای دریافتن بعضی از عوامل تصوف ایران بسیار سودمند است، بر فایده این بحث می‌افزود. هم چنین توجه بزبان و فرهنگ آرامی که سالها در ممالک غربی آسیا رایج بوده و در فرهنگ این کشورها اثرهای قوی بجای گذاشته است در چنین فصلی بی‌فایده نخواهد بود.

پس از بحث در سیر عمومی فرهنگ از آغاز تاریخ تا کنون، مؤلف محترم سازمان فرهنگی شش کشور از کشورهای عمده جهان یعنی آلمان و فرانسه و انگلستان و آمریکا و ژاپن و روسیه را مورد بحث قرار میدهند و از تحولاتی که اخیراً در تعلیم و تربیت هر يك از این کشور ها روی داده یاد می‌کنند. این فصل بخصوص برای شناسائی وضع تعلیم و تربیت در جهان امروز بسیار مفید است.

قسمت دوم کتاب بتاریخ تعلیم و تربیت در ایران پس از اسلام اختصاص دارد. مؤلف محترم نخست بوجود کلی آموزش و پرورش

سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین: با مجملی از تحول آموزش و پرورش از آغاز تاریخ تا زمان حاضر، تألیف دکتر عیسی صدیق، مهرماه ۱۳۳۲، از انتشارات دانشگاه تهران.

با احتیاجی که ما بتجدید نظر در اصول تعلیم و تربیت خود داریم، اطلاع دقیق بر تحولات تاریخی این فن و آشنائی با مبادی و روشی که معمول کشورهای دیگرست نهایت ضرورت را دارد.

مؤلف محترم این کتاب که سابقاً با تألیف «تاریخ مختصر تعلیم و تربیت» گامی بلند در این راه برداشته‌اند، اینک با تألیف «سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین» بخدمت بزرگتری در این طریق توفیق یافته‌اند.

این کتاب چنانکه از عنوان آن بر می‌آید تاریخ عمومی آموزش و پرورش است، با توجه خاص بسیر فرهنگ در ایران.

در جزء اول کتاب ( ۳۵۹ صفحه ) مؤلف محترم سیر عمومی تربیت را در دنیای قدیم و جهان غرب تا زمان حاضر از نظر گذرانده است: پس از فصلی در تعریف و موضوع و اهمیت تاریخ تربیت، تربیت در میان اقوام بدوی، تربیت در ایران باستان، تربیت در یونان باستان، تربیت در روم، تربیت در قرون وسطی، تأثیر «رنسانس» در تربیت قرون جدید و معاصر مورد بحث و تحولات قرار گرفته است.

بحث در تعلیم و تربیت ایران باستان بعلا اختصار و قلت آثاری که از آن دوره بیادگار مانده دشوارست.

اعتماد بر گفته یونانیان نیز که گاه پای بند تعصب بوده‌اند و یادرتحسین بمبالغه و داستان‌سرایی پرداخته‌اند همه جا ممکن نیست.

صاحب‌بنظرانی که در هر دوره در امر تربیت مؤثر بودند؛ چون ابن سینا و ابوعلی مسکویه و کیسکناوس بن اسکندر و ژانف قابوسنامه و نظام الملک و حمدغزالی و خواجه نصیر طوسی و سعدی و اوجدی و جامی و دوانی و ملا حسین واعظ کاشفی و مجلسی و ملامهدی و ملا احمد نراقی مورد بحث قرار گرفته است. برای آنکه بحث در آراء تربیتی ایشان از ابهام دور باشد طرح معینی پیروی شده و سعی شده است که در مورد هر دانشمندی عقاید وی درباره چهار نکته اساسی یعنی: منظور از تربیت، سازمان تربیت، تحصیل اصیل، برنامه تحصیلات روشن گردد. بحث در آراء تربیتی این بزرگان تحقیقی اصیل ماست و از امتیازات برجسته این کتاب بشمار می‌رود. فصلی که درباره تحولات تربیت در ادوار اخیر است (از تأسیس دارالفنون بعد) بخصوص شیرین و خواندنی و آموزنده است. در این فصل از تأسیس دارالفنون و نخستین مدرسی که در ایران گشوده شده مواد درسی و معلمین اولیه، مدارس خارجی، تأسیس دانشگاه و فرهنگستان و انجمن تربیت بدنی و غیر اینها یاد شده و سابقه تأسیسات فعلی تربیت در کشور ما روشن گردیده است.

قسمت دوم کتاب مذیل است به فصلی درباره سازمان آموزشگاهها از صدر اسلام تا زمان حاضر، و فصلی دیگر در تربیت اسماعیلیه و صوفیه و مراسم خاص آنان و فصلی در خدمات ایران بفرهنگ جهان، که در آن از کارهایی که ایرانیان در رشته های گوناگون از علوم دینی و فلسفه و علوم طبیعی و ریاضی و پزشکی و ادبیات و تربیت و هنر های زیبا کرده اند یاد شده. در بیان این مطالب بخصوص با اقوال مولفین خارجی استفاده گردیده است.

آخرین فصل کتاب در باره سازمان فرهنگ کنونی ایران است که تصویر جامعی

در ایران توجه نموده و شش نکته برای آن شمرده اند.

یکی بیوستگی و ارتباط مداومی که در حیات معنوی و فرهنگی ایران از قدیمترین ایام تا کنون وجود داشته، بطوریکه با وجود حوادث گوناگونی که بر این کشور گذشته، حیات معنوی این سرزمین هرگز جنبه خاص ایرانی خود را از دست نداده است. دوم نفوذ کیش اسلام که در همه شئون فرهنگی کشور برقرار بوده است. سوم کسب و اقتباس و آموزدگی که همیشه ایرانیان را در تکمیل مزایای خود و فرا گرفتن معارف دیگران یاری کرده است.

چهارم اعتقاد «بتأدیب از راه زجر و سیاست» که نتیجه آن ایجاد ادب و انضباط توأم با تعبد و فرمانبرداری در مردم این کشور بوده است.

پنجم اعتراض از دنیا و انقطاع از خوشیهای آن و توجه بنایابداری زندگی این جهانی است که دلیل آنرا باید در حوادث سیاسی و اجتماعی کشور جست. ششم عدم مداخله دولت در امور تعلیم و تربیت.

سپس مؤلف محترم بی بحث تفصیلی در تاریخ آموزش و پرورش ایران پرداخته و از این لحاظ تاریخ ایران را بر حسب حوادث عمده سیاسی و اجتماعی که مبنای تغییرات عمده در حیات معنوی ایران شده بشش دوره ذیل تقسیم نموده اند:

از صدر اسلام تا قرن سوم - از قرن سوم تا حمله مغول - از حمله مغول تا ظهور صفویه - از صفویه تا نادر - از نادر تا تأسیس دارالفنون - از تأسیس دارالفنون تا زمان حاضر.

در بحث از تاریخ تربیت در هر دوره نخست نکات اساسی تاریخ سیاسی و اجتماعی هر دوره ذکر شده تا فهم تحولاتی که در امر تربیت بموجب آنها روی داده آسان باشد. سپس وضع عمومی فرهنگ در هر دوره و عقاید فلاسفه و متفکرین و فقها و دیگر

سودمندی درباره احوال و آثار لبیبی بدان  
افزوده اند .

اشعار این رساله از لباب الالباب  
محمد عوفی و تساریخ مسعودی ابوالفضل  
بیهقی و ترجمان البلاغه و دیوان مسعود سعد  
سلمان و مجمع الفصحاء و لغت نامه اسدی  
و مجمع الفرس - روری و فرهنگ جهانگیری  
و فرهنگ رشیدی فراهم آمده است .

این کوشش آقای دبیر سیاقی در جمع و  
تدوین آثار بازمانده شاعری که بحکم اسناد  
و قرائن در شعر مقامی بلند داشته درخور  
استفاده اهل ادب و بسیار سودمند است .»

عقل سرخ : از شیخ شهاب الدین  
سهروردی، نشریه انجمن دوستداران  
کتاب، قطع رقعی، چاپ بانک ملی  
ایران ۱۷۱ برگ، بهاء ۸، ریال، چاپ  
شماره دار .

سعی انجمن دوستداران کتاب بر این  
است که آثار ذوقی و فکری ایرانی را  
به بهترین وجهی که ممکن است بچاپ  
رساند . نشریه اخیر که از طرف انجمن  
مزبور چاپ شده است رساله مختصر عقل  
سرخ اثر سهروردی دانشمند عارف قرن  
ششم است . سهروردی درین رساله که  
داستان نیست فلسفی مسائل مورد نظر خود  
را بکنایه بیان میدارد . این رساله از  
نظر نشر فارسی نثری روان و شیوا  
است . عقل سرخ یکبار پیش ازین نیز چاپ  
شده بود . ولی چاپ حاضر دارای مزایای  
دیگری است . یکی ازین مزایا آنست  
که عکس نسخه خطی موجود از عقل سرخ که  
مورخ ۶۵۹ هجری است در آن چاپ شده است  
و در چاپ رعایت این نکته شده که هر صفحه  
از چاپ حاضر برابرست با همان صفحه از  
نسخه خطی و عکس هر صفحه از نسخه خطی  
نیز در برابر متن چاپی قرار دارد . روی  
جلد این رساله تقلیدی است از جلد های

از نوع مدارس و تشکیلات فرهنگی مابعدست  
میدهد .

از مطالعه این کتاب گذشته از احاطه  
مؤلف محترم دو نکته آشکار میشود :  
یکی اهتمام ایشان در روشنی و وضوح نظم  
مطالب کتاب و دیگر علاقه وافر بایران  
و مفاخر این سرزمین .

از مزایای بسیار مهم این کتاب نشر  
فصیح و روشن و عبارات خوش آن است که  
بر جالبیت و شیرینی کتاب می افزاید و علاقه  
مؤلف محترم را بادب فارسی آشکار می -  
سازد .

همه جا کوشش شده است تا از استعمال  
لغات بیگانه خودداری شود ، حتی برای  
آن دسته از اصطلاحات غربی که عمومی  
شده و در غالب زبانها از جمله زبان فارسی  
نیز بکار میرود معادل فارسی بکار رفته  
است .

از این قبیل است «دوره اهل مدرسه»  
برای دوره اسکولاستیک ، «جنبش فرهنگ  
پروهان» برای نهضت رنسانس و «دیرستان  
صرف ونحو» برای Grammar School  
و «مادیت استدلالی» برای ماتریالیسم  
دیالکتیک و جز اینها .

«سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین»  
بی شک یکی از انتشارات بسیار سودمند انشگاه  
تهران است . ادامه اینگونه خدمات را از  
جانب مؤلف محترم آرزو مندیم . ای .

**لبیبی و اشعار او :** کرد آورده  
محمد دبیر سیاقی - بقطع وزیری -  
۳۴ ص - تهران - آذر ۱۳۳۲ - چاپخانه  
حیدری .

آقای دبیر سیاقی که از دانشمندان  
جوان امروزند همه اشعاری را که در تذکره ها  
و تواریخ و فرهنگها از لبیبی شاعر معروف  
دربار غزنوی و معاصر عنصری و فرخی  
یافته اند در این دفتر گرد آورده و مقدمه

و متضمن مطالبی است که دربارهٔ هریک از آنها چندین سند می‌توان گواه آورد، هم-چنانکه نویسندهٔ محترم نیز فهرستی از کتاب‌هایی را که در این زمینه هست در پایان رسالهٔ مجموع ساخته است. امادرمطالب بخش نخست جای گفتگو بسیارست، بسبب اینکه هنوز مجهولاتی دربارهٔ این کتیبه هست که باید روشن شود. در قسمت اخیر همین بخش از دو کتیبهٔ دیگر سخن رفته است که بنابادعاو تشخیص‌دو تن که درین زمینه صاحب بصیرت نیستند ز کتیبه‌های بخط اورارتو است. اما بنا برحی که در پایان رساله آمده روشن شده است که هیچ يك از این دو کتیبه، بخط اورارتو نیست و بالطبع مطالبی که در آغاز کتاب راجع باین دو کتیبه هست باطل و نارواست. یکی از نکتهٔ اساسی که توجه بآن ضرورت اینست که بجه اعتبار این کتیبه را از آثار «فرهنگ و هنر ایران» می‌توان شمرد؛ آیا تنها وجود آن در سرزمین ایران دلیل می‌تواند بود؟ اگر این امر را معتبر بدانیم ناگزیر از آنیم که مجسمه‌های ساختهٔ یونان نیز را که در تخت جمشید یافت میشود در شمار آثار ایرانی بیاوریم! پس درست‌تر آن بود که فاضل محترم خوانندگان را از این نکته آگاه می‌ساختند.

یکی از نکاتی که ذکر آن در اینجا بی‌فایده نیست اینست که در نوشتن رسم الخط فارسی قواعدی هست که رعایت آنها لازم است و از جمله یکی از قواعد اصلی آن است که کلمات مستقل را باید از یکدیگر جدا نوشت، یعنی هیچگاه نباید آن حوالی، گمان‌میرود، آن کودال، آن کتیبه را بصورت آنحوالی، گمانمیرود، آنکودال، آنکتیبه-چنانکه در این رساله آمده است- نوشت؛ چه بی‌تردد ناروا و نادرست است.

سعی آقای مشکور در نشر این رساله که برای نخستین بار فارسی‌زبانان را با تاریخ مردم اورارتو آشنای سازد همیشه مشکور خواهد بود.

روغنی قدیمی بسا نقش بنهٔ گل-سرخ. تزئینات دیگری که برای این کتاب شده است نیز جالب و زیباست. زیبایی چاپ این رساله نوید میدهد که اگر دقت لازم بکار رود صنعت چاپ در ایران آیندهٔ درخشانی را در پیش خواهد داشت.

رسالهٔ عقل سرخ با مقدمهٔ بسیار کوتاهی از آقای دکتر محسن صبا آغاز می‌شود. در نقل و چاپ آن دقت لازم بکار رفته است و غلط‌چایی ندارد. آقای عباس زریاب خوئی با دقت مخصوص بخود این نکته را یادآور شدند که در مصراع «به پیش ما از این الفاظ دورند» (صفحه ۱۷) بجای «دورند» باید «دوزند» باشد. کوشش آقای دکتر صبا در ادامهٔ خدمت انجمن دوستداران کتاب شایستهٔ قدردانی بسیارست. ج.

### تاریخ مردم اورارتو و کشف

سنگ نبشته بخط اورارتو

در آذربایجان: بخامنهٔ محمدجواد مشکور، نشریهٔ شمارهٔ يك انجمن فرهنگ و هنر ایران، وزیری، ۴ +

۴۲ ص English Resumé

by porf. Frye بها ۲۰ ریال.

سبب فراهم آوردن این رساله و به چاپ رسانیدن آن در جزوات نشرات «انجمن فرهنگ و هنر ایران» پیدا شدن کتیبه ای است در ناحیهٔ ارسباران آذربایجان که گمان می‌رود از آثار قوم اورارتو باشد. این رساله در دو بخش است. بخش نخست گزارش دیدار مؤلف فاضل از کتیبهٔ مورد ذکر است و بخش دوم اختصاص دارد به مطالب مفیدی که از مآخذ خارجی در بساطهٔ سرزمین و تاریخ قوم اورارتو اقتباس و ترجمه شده است. در این بخش خواننده با تاریخ این قوم و سرزمین آنها واقوامی که پیش از آنان در سرزمین مزبور زیست می‌کردند و پادشاهان که ازین قوم حکومت را نداشتند آشنای شود. این قسمت از رساله مفیدست

## مصحح و خوانندگان

اشکالی را که در ضبط عوفی مشاهده میشود

مرتفع کرده است و نقل او چنین است:

«و تضمین بر وجهی دیگر آنست که شاعر

را بیتی شعر از شعر دیگران خوش آید و

آن را بمیان قصیده خویش اندر آرد بر سبیل

مهمان، نه دزدیده، و رسم این عمل آن

بوذکی شاعر از نخست بگوید کی این

بیت از کس دیگرست با تمام و کنایت و

اشارت چنانکه محمد عبده گوید (مقارب):

بیاض جوانی همی مویه دارم

بر آن بیت بوطاهر خسروانی

جوانی به بیهودگی یاد دارم

دریغ جوانی دریغ جوانی» (۱)

در این نقل علاوه بر آنکه اشکال

برسش کشنده محترم بر طرف میشود نکته

تازه بی بمیان می آید و آن عدم انتساب

قطعه مذکور است بفردوسی و تعلق آنست

به «محمد عبده». این محمد عبده کیست؟

محمد بن عبده الکاتب از نویسندگان و شاعران

مشهور اواخر قرن چهارم است که چندی

دبیر بفراخان (از پادشاهان خانیة

ماوراءالنهر و برافکننده حکومت آل سامان

که وفاتش بسال ۳۸۳ اتفاق افتاد) بوده است.

نظامی عروضی نام او را در شمار استادانی

آورده است که هر دبیر باید نامه های او

را بخواند تا بلاغت آموزد (۲) و راجع

باو گفته است: «محمد بن عبده الکاتب

که دبیر بفراخان بود و در علم تعمقی و در

فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تجرّی و

از فضلاء بلغای اسلام یکی او بود...» (۳)

چنانکه از این اشارات برمی آید محمد عبده

کاتب در اواخر قرن چهارم و شاید اوایل

قرن پنجم حیات داشته و هم عصر فردوسی

### بیت بوطاهر خسروانی

دوشیزه ع. کاظمی بر سیده بودند که

این بیت بوطاهر خسروانی که قطعه منسوب

بفردوسی متضمن آنست:

جوانی من از کودکی یاد دارم

دریغ جوانی، دریغ جوانی

چه معنی دارد؟ ما از همکار فاضل

خود آقای دکتر صفا استاد دانشکده ادبیات

خواستیم که باین پرسش پاسخی بدهند و

ایشان پاسخ:

در باب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۳۳)

قطعه ای بفردوسی نسبت داده شده است

که چنین است:

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم

ز گفتار تازی و از بهلوانی

بچندین هنر شست و دو سال بودم

چه توشه برم ز آشکار و نهانی

بجز حسرت و جز وبال گناهان

ندارم کنون از جوانی نشانی

بیاد جوانی کنون مویه دارم

بر آن بیت بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم

دریغ جوانی، دریغ جوانی

چنانکه ملاحظه میشود عوفی تضمین

شمار بوطاهر خسروانی شاعر مشهور قرن

چهارم را بفردوسی نسبت داده و بیت بوطاهر

را هم بر آن گونه که مشهور است نقل کرده

و واقعاً هم بیاد داشتن جوانی از کودکی

دراز آن معنی دلنشین که شایسته اشعار

قرن چهارم است نمیباشد و حق آنست که

این بیت اصلاً بشعور دیگری و غلط ضبط شده

باشد.

ضمن مطالعه در کتاب گرانمای

«ترجمان البلاغة» که بواقع از کج های

بازیافته ادب پارسی است ملاحظه شد

که محمد بن عمر الرادویانی تضمین مذکور

را اولاً به «محمد عبده» نسبت داده و ثانیاً

۱- ترجمان البلاغة محمد بن عمر الرادویانی

چاپ استانبول با اهتمام و تصحیح احمد آتش

سنه ۱۰۴۹-۱۰۳۰ ص ۲۹۴-۲- چهارمقاله

چاپ لیدن ص ۱۳-۳- چهارمقاله ص ۲۴

بود و در شرو و نظم مهارت داشته است. از اشعار او ابیاتی در ترجمان البلاغه رادویانی (ص: ۱۵، ۲۴، ۷۲، ۱۰۴) و حیدرائی السعری شید و طواط (۱) آمده است. چنانکه میدانیم کتاب ترجمان البلاغه که برخی آنرا بفیلط به ابوالحسن علی بن جواد غ سیستانی (۲۹۰ م) نسبت داده اند تألیف یکی دیگر از ادبای قرن پنجم است بنام محمد بن عمر الرادویانی و نسخه منحصری که از کتاب او در دست است و اساس طبع استانبول قرار گرفته بسال ۵۰۷ هجری استنساخ شده و بنا بر این هم زمان تألیف و هم تاریخ استنساخ آن بیش از یک قرن مقدم بر تاریخ تألیف کتاب لباب الالباب یعنی حدود سال ۶۱۸ هجری و قبول روایت او در برابر روایت عوفی بصواب نزدیکتر است، خاصه که رادویانی یک بیت دیگر از همین قصیده یا قطعه را در همین معنی هم بنام محمد عبده در کتاب خود نقل کرده است (۲) و آن بیت اینست:

سهی سروم از ناله چون نال گشته

سها مانده از غم سهیل یمانی  
بعید نیست که عوفی با شبهه شعر عبده  
را بفردوسی نسبت داده باشد و اصلانیت دادن اشعار شعرای قرن چهارم بیکدیگر در قرون بعد بسیار اتماع می افتاده است و در لباب الالباب نظیر این عمل را باز هم میتوان یافت، زیرا عهد آن شاعران نسبت بقرون متأخر بعدی دور و دیوانهای آنان چنان پراکنده و کمیاب بود که ناگزیر هر محقق و مورخ را نسبت باحوال و آثار آنان اشتباهات و زلاتی دست میداد. دکتر صفا

\* \* \*

بر مشی که راجع بشعر فارسی شده

عقیده آقای علمی دهخوارقانی بر این است: «کسانیکه شعر بی قافیه می گویند بهتر است آنرا بصورت نثر در آورند نه شعر بی قافیه»

در باره اینکه از شاعر امروز بیان چه معانی را میخواهید آقای سید ناصر الدین آرام می نویسند: «باید بیان موضوعات مذهبی و اخلاقی و اندر زها و حکم و کلمات معجز شیم قصار حضرت رسول اکرم و حضرات ائمه معصومین صلوٰه الله و سلام علیهم اجمعین را نموده و گوش نو باو کان و جوانان دوره حاضر و محیط اجتماع فعلی را به امور دینی و حقایق و معانی آن آشنا سازد». و از میان آثار شاعران معاصر غزلی از آقای ابوالحسن فروغی را باین مطلع:

بر آنم که دست از جهان باز دارم  
جهان بر جهانجوی غافل گذارم  
پسندیده اند.

آقای مصطفی بنی سلیمیان شمیمانی می نویسند: «شعر بی آهنگ و قافیه را در صد و پنجاه سال قبل مرحوم دلشاد ملک معارف سروده است که نمونه آنرا بنظر عالی می رساند:

آب را بر سر زنی سر نشکنند  
خاک را بر سر زنی سر نشکنند

آب را با خاک چون قاتی کنی  
بر هم زنی، کوره بری، آجر کنی...

۱ - چاپ آقای عباس اقبال ص ۷۸

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۵

بر سر زنی فی الفور سردا بشکند.»

و در مورد قافیه نظر ایشان این است که: «متجددین میتوانند قیود قوافی را که حتماً تایی منقوط باید با تایی منقوط قافیه باشند و ص باس و ت قافیه نشود و ذال و زاء وض و ظا با هم یکجا نیفتد یا یای معرفه و نکره یکجا برابر نشوند از بین ببرند. مثلاً بتوانند عریض را با عزیز قافیه کنند. مطلب دیگر این است که اگر شخصی نخواهد زحمت کشیده و برای فکر شکیل خود لباس شبکی بدوزد بهتر است پارچه را ندوخته بدور خود به بیچد.»

**آقای عطاءالله مروتی** نیز درباره قافیه هم عقیده آقای شبیانی هستند و در این مورد می نویسند «مثلاً به پیشنهاد مرحوم عشقی در صورت احتیاج اساس را با خواص و «فارغ» را با «سارق» قافیه کنند.» ایشان یکی از بهترین آناری را که انتخاب کرده اند «فرش کهنه» اثر آقای حسین امید است.

**آقای رحمت الله ناتوان** از میان آثار معاصران باین اشعار توجه دارند: عجمی، وصل، معجز از منوچهر شبیانی، نه ماه و نه ستاره از گلچین کیلانی، گدل - ولاد از کولی.

**آقایان محمد کاظم مناهجی، حسین فریور، مسیح الله هتیم** نیز پاسخهایی داده اند که حکایت از توجه و علاقه آقایان به این موضوع دارد.

**دوشیزه ناشناسی** که با آثار شعری از اشعار سخن توجه دارد و می خواهد به سوابق عشقبازی آن شاعر آگاه شود در طی مرقومه تازه خود درخواست دارد که شعری از آثار آن شاعر در مجله درج شود و در این باب می نویسد: «مخصوصاً شعری که بوی عشق بدهد اگر چاپ کنید بهتر است تا بدانیم

بآن چیز که عشق ورزیده اند چیست؟» امیدواریم چنین شعری از آن شاعر در مجله چاپ شود.

برای اطلاع خواننده محترمی که فراموش کرده است نام خود را در زیر نامه بنویسد می نویسیم که کتاب ضمیمه سخن که در آینده نزدیکی نشر خواهد شد و برای مشترکین فرستاده میشود بدیگران نیز فروخته می شود.

یکی از مردان محترم و فاضل ضمن نامه کله آمیزی که باین شعر معروف آغاز می شود: «ما زیاران چشم یاری داشتیم» این نکته را ذکر کرده اند که درج نظریات نویسندگان و ناقدان خارجی راجع بآثار صادق هدایت در شأن کسی که اکنون دستش از دنیا کوتاه است نیست و من باب مثال «ریمون دسنی» را سبک مغز دانسته اند. ناچار جهت اطلاع ایشان باید نوشت که «ریمون دسنی» از شعرا و نویسندگان معروف فرانسه و مورد احترام جامعه ادبی آن کشور است و آثار او در بسیاری از مجله های معروف فرانسه دیده می شود.

بیگمان صادق هدایت به شخص خاص تعلق ندارد. او مردی بود که بسبب آثارش در میان فارسی زبانان شهرت یافت و برخی از آثارش هم زبان های خارجی ترجمه شد و مورد نقد و بحث سخن شناسان خارجی قرار گرفت. مجله سخن کوشیده است که نظر دیگران را نسبت به آثار این نویسنده هنرمند ایرانی در صفحات خود منعکس کند و خود تا کنون بحثی در این امر نکرده و اجرای این وظیفه را بفرصت مناسبتری گذاشته است. اما اینکه تصور کرده اند مقاله نویسنده فرانسیسی که ترجمه آن در شماره گذشته سخن درج شد متضمن توهینی بآن نویسنده فقیدست مبنی بر اشتباه می باشد و ظاهراً علت این اشتباه آنست که در مقاله مزبور

واقعی « جهت مجله فرستاده اند و ضمناً نوید داده اند که با مطالعات بیشتر مطالب مفیدتری برای نشر در مجله خواهند فرستاد. لطف و علاقه ایشان موجب تشویق ناشران مجله است و ما هم امید داریم که آثار دقیق تر و بهتری از ایشان بخوانیم. اما اینکه نوشته اند: « نهایت مسرورم که بعد از این تنها خواننده مجله سخن در امریکا خواهیم بود » هیچ معلوم نیست با چه اطمینانی چنین حکم فرمودند، شاید سخن بیش از يك خواننده در آن ورعالم داشته باشد.

عبارت « ناقل داستان » را با « مؤلف » یکی دانسته اند. خود ایشان می دانند که کتاب بوف کور بصفه متکلم نوشته شده و بنا برین « ناقل داستان » همان پهلوان یا شخص داستانست و این داستان سرگذشت واقعی مؤلف نیست تا ضمیر « من » را در آن بنویسند، یعنی مرحوم صادق هدایت، راجع بدانیم.

**آقای محمود صیرفی زاده**  
که برای تحصیل با آمریکا رفته اند پیش از حرکت اثری از خودشان بنام « انسان

## پشت شیشه گنابفروشی

### الف - تحقیقات و تتبعات ادبی و تاریخی

خلاصه ای از تاریخ تمدن غرب با نظر بخصوص بوضعیت ایران: تألیف دکتر علی اردهالی، ۱۸ × ۲۴، ۵۵ ص، ۱۲ ریال  
لبیبی و اشعار او: کرد آوری محمد دبیرسیاقی، ۱۸ × ۲۴، ۳۴ ص، بها ۲۰ ریال  
تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه: (چاپ دوم) تألیف آلبرماله و ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، ۱۸ × ۲۴، کط + ۷۰۸ ص، ۱۵۰ ریال

تاریخ ملل مشرق و یونان: (چاپ دوم) تألیف آلبرماله، ترجمه عبدالحسین هژیر، ۱۸ × ۲۴، ش + ۳۶۴ ص، ۱۵۰ ریال  
تاریخ رم: (چاپ دوم)، تألیف آلبرماله، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، ۱۸ × ۲۴، ف + ۴۰۵ ص، ۱۵۰ ریال

### ب - فلسفه

دوفیلوف شرق و غرب: تألیف حسینعلی راشد، چاپ دوم، اصفهان، ۱۴ × ۳۱، ه + ۱۴۳ ص، ۳۰ ریال

فروغ خاور: قسمت دوم و سوم (آمین ورهبانیت بودا)، تألیف هرمان الدنبرک، ترجمه بدرالدین کتابی، اصفهان، ۱۴ × ۲۱، ز + ۱۷۳ ص، ۴۰ ریال

سیر حکمت در اروپا: تألیف محمدعلی فروغی، چاپ سوم، ۱۸ × ۲۴، بها ۱۲۰ ریال (جلد اول و دوم و سوم در یک جلد)

حکمت نوین: (بخش نوین مکائسم آفرینش)، حشمت الله دولتشاهی، ۱۸ × ۲۴، ۸۰ ص، ۳۰ ریال

اگرستانسیالیسم: اثر فولکیه، ترجمه ایرج پورباقر، اصفهان، کنا بفروشی تأیید، ۱۴ × ۲۱، ع + ۱۴۹ ص، ۳۵ ریال

### ج - تربیتی و اجتماعی

زیاد عمر کنید و همیشه جوان بمانید: تألیف دکتر بنیامین کیلر و آورز، ترجمه مسعود جنتی عطائی، بخش دوم، ۱۴ × ۲۱، ۲۴ + ۱۷۵ ص، ۲۵ ریال

چگونه سیگار را ترک کنیم: ازهر برت برین، ترجمه حسین جباری، ۱۴ + ۱۸، ۱۰ ص، ۱۵ ریال

مجموعه مقالات آفاسید محمد جعفر طاهری:



شیراز، ۱۴×۲۱، دو جلد، ۱۲۸ و ۶۰ ریال

۱۹۸ ص

### د- مسائل سیاسی و حقوقی

نبردقت : اثر س. ح. توانا، ۱۸

۲۴× ج + ۴۴ ص، ۱۵ ریال

قانون مدنی وقانون آئین دادرسی مدنی:

ماهتنام محمود ناجی، ۱۴×۲۱، ۲۰۴-

ص، ۵۰ ریال

### ه- زبان‌شناسی

لغت‌نامه : تألیف علی اکبر دهخدا : جزوه

( لب - لشه ) ، از ۱۰۱ تا ۲۰۰ ص ، ۸۰

ریال .

خودآموز جدید زبان فرانسه : تألیف

هدایت‌الله قاطان ، چاپ سوم ، ۱۴×۱۸

۱۳۶ ص ، ۵۰ ریال .

### و- داستان

بازگشت ملکه مرموز : از سرریدر هیگارد ،

ترجمه محمد علی شیرازی ، ۱۴×۱۹ ،

۱۴۴ ص ، ۱۵ ریال .

حلقه طلا : از جواد فاضل ، ۲۱×۱۴ ،

۲۰۹ ص ، ۴۰ ریال .

دنیا فردی خمشید و هاشید : ( داستان

برای کودکان ) ، نوشته عباس مینوی شریف ،

۲۱×۱۴ ، ۱۱۴ ص ، ۳۰ ریال

غوغای ژوئیه : اثر ارسکین کالدول

ترجمه رضا سید حسینی ، ۲۱×۱۴ ، ۱۸۴ ص

۳۰ ریال

### ز - شعر

سفینه فرخ : گردآوری محمود فرخ ، چاپ

مشهد ، ۱۸×۲۱ ، ز + ۷۹۰ + ۴۴

ص ، ۲۰۰ ریال

ترانه‌های بیلیتیس : ترجمه شجاع‌الدین

شفا ، چاپ سوم ، ۱۸×۲۴ ، ۱۸۰ ص ،

### ح- علم و فن

اصول فن کتابداری : تألیف دکتر محسن

صبا ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۸×۲۴ ،

۱۸۳ ص ، ۸۳ ریال .

تفسیر موسیقی : ( از تالیسم تادوره معاصر )

تألیف سعدی حسینی ، ۲۱×۱۴ ، ۴۰۰ ص ،

بها : کاغذ خوب ، ۱۰۰ ، کاغذ روزنامه ۷۰

ریال

### ط - سرگذشت

قیام زن : از مهرداد مهرین ، ۱۴×

۹۵ ص ، ۵۰ ریال

شرح زندگانی من : از ابوالقاسم

لاهوری ، ۲۱×۱۴ ، ۱۳۵ ص ، ۱۲ ریال

### ی - پزشکی

چرا مریض می‌شویم : از مهرداد مهرین ،

۱۴×۱۸ ، ۴۰ ص ، ۵۰ ریال

تشخیص سیفلیس : تألیف دکتر حسن

میردامادی ، ۱۴×۱۸ ، ب + ۱۱۱ + ۸۰

ص ، ۱۵ ریال

### یا - مجله‌های ماهانه

یغما : شماره ۸ سال ۶ ، ۲۰ ریال

بهداشت برای همه : نشریه سازمان

همکاری بهداشت ، شماره دوم سال اول ،

۲۱×۱۴ ، ۶۴ ص اشتراك ۱۰۰ ریال

سپیده فردا : شماره ۳ سال ۱ ، ۱۵

ریال

مکانیک و دوتور : صاحب امتیاز دکتر

اسمعیل فیلسوفی ، شماره اول ، اشتراك

سالانه ۵۰۰ ریال ، ۳۰ + ۶ ص ، ۵۰ ریال

آموزش و پرورش : شماره ۱۲ سال ۲۷

بهداشت هفتگانی : شماره ۵ ، سال اول .

# جایزه هم ادبی سخن ۵۰۰۰ ریال

مجله سخن هر سال یک جایزه بمبلغ پنج هزار ریال برای بهترین ترجمه ادبی قرارداد داده است. شرایط شرکت در این مسابقه از قرار ذیل است:

## الف- شرایط

- ۱- این جایزه فقط بکتابهایی ممکن است تعلق بگیرد که در فاصله شهر یورماه ۱۳۳۲ تا شهریور ۱۳۳۳ بچاپ برسد.
- ۲- کتاب باید از زبان اصلی مستقیماً بفارسی ترجمه شده باشد نه از روی ترجمه دیگر.
- ۳- کتابی که ترجمه شده باید در زبان اصلی از جمله آثار ادبی معتبر شمرده شود، و هیچ زبانی بر زبان دیگر رجحان داده نمی شود.
- ۴- مقدار متن فارسی باید کمتر از یکصد صفحه مجله سخن (با حروف ۱۲) نباشد.
- ۵- ترجمه باید تا حد امکان با متن مطابقت داشته باشد و تمام معنی مقصود نویسنده را برساند.
- ۶- درستی و روانی عبارت و فصاحت الفاظ و عبارات باید در آن مراعات شده باشد.

## ب- طرز شرکت در مسابقه

- ۷- مترجم نسخه ای از کتاب چاپ شده خود را بضمیمه نسخه ای از متن اصلی که از روی آن ترجمه کرده است با نامه ای بعنوان «هیئت داوران مسابقه ادبی سخن» تا آخر شهریور ۱۳۳۳ بدفتر مجله سخن تسلیم کرده رسید می گیرد.

## ج - هیئت داوری

۸- هیئت داوران این مسابقه از هفت نفر تشکیل میشود. جلسه داوری با حضور پنج نفر ممکنست منعقد گردد. ولی بهر حال لا اقل چهار رأی برای تعیین برنده مسابقه لازم است.

۹- نام داوران در آخر مهلتی که برای قبول تقاضای داوطلبان شرکت در مسابقه تعیین شده اعلام خواهد شد.

۱۰- پس از پایان مدت تقاضا، کتاب هائی که رسیده است برای مطالعه دقیق و اظهار نظر بداوران تسلیم خواهد شد.

۱۱- تاریخ انعقاد جلسه داوری و محل آن قبلاً تعیین و اعلام میشود. رأی قطعی در همان جلسه صادر و بلافاصله اعلام خواهد شد.

۱۲- در برگزیدن یکی از کتابها و اعطای جایزه بدان سه نکته ذیل منظور می شود :

اول - حسن انتخاب کتاب .

دوم - مطابقت با اصل.

سوم - فصاحت و زیبایی عبارات فارسی.

۱۳- داوران حق شرکت در این مسابقه را ندارند .

## د - جایزه

۱۴- ب مترجم کتابی که از جهات فوق بر دیگر کتاب ها رجحان داشته باشد از طرف مجله سخن مبلغ ۵۰۰۰ ریال نقد پرداخته خواهد شد .

۱۵- علاوه بر دریافت جایزه نقدی مترجم میتواند روی جلد کتاب خود عبارت « بهترین مترجم سال ... برنده جایزه سخن » را چاپ کند .

۱۶- هر گاه هیچک از کتابهایی که برای مسابقه ارسال شده از تمام جهات مورد نظر کامل نباشد جایزه نقدی ب مترجم کتابی که بنسبت بر دیگران رجحان دارد تعلق خواهد گرفت. اما در رأی داوران قید خواهد شد که چون این ترجمه از فلان نظر کامل و مطابق منظور نیست نویسنده حق استفاده از عنوان « بهترین مترجم سال ... » را ندارد .

## ه - شرکت کنندگان در مسابقه

بترتیب نام کسانی که درین مسابقه شرکت میکنند با نام کتابی که ترجمه کرده اند چاپ خواهد شد. تا کنون نام شرکت کنندگان در این مسابقه بشرح زیرست

نام کتاب:  
ایرج نورانی

نام نویسنده:  
تنسی ویلیامز

نام کتاب:  
اتوبوسی بنام هوس

# هرلدلسکی

از محمود صناعی

نشریه مجله سخن

بها ۹۰ ریال

# باج سبیل

از سید محمد علی جمالزاده

دو بست نسخه ازین کتاب چاپ شده

است که سی نسخه آن فروشی نیست

و بقیه از شماره یک تا یکصد و هفتاد

بهای ۲۵ ریال فروخته میشود

## شماره اول و دوم

### دوره چهارم سخن

چون شماره های اول و دوم دوره چهارم سخن بکلی نایاب شده است چاپ دوم آن شماره هادر آتیۀ نزدیک انتشار خواهد یافت. از کسانی که خواستار این دو شماره هستند متمنی است برای هر شماره مبلغ ۱۵ ریال ارسال دارند

## دوره های مجله سخن

موجود نیست

موجود نیست

۱۸۰ ریال

۲۲۰ ریال

دوره سال اول

دوره سال دوم

دوره سال سوم

دوره سال چهارم (باجلد)

## سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و شعر امروز

جای اداره: تهران- خیابان حافظ، میدان پمپ بنزین در چهارراه کالج  
ساختمان هارونیان

قیمت تک شماره در ایران: پانزده ریال

اشترک سالیانه در ایران دویست ریال

در خارج: چهار دلار

وجوه اشترک باید مستقیماً بعنوان مجله سخن بوسیلهٔ پاکت  
پیمه بآدرس صندوق پستی ۵۴۱ فرستاده شود

یا

بحساب شماره (۹۰۰) بانک صادرات و معادن ایران منظور گردد

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله با ذکر مأخذ آزاد است

بمشترکین سالانه که وجه اشترک خود را پرداخته باشند

یک جلد کتاب برایگان

داده خواهد شد

این شماره در سه هزار نسخه در چاپخانهٔ شرکت سهامی چاپ رنگین  
خیابان باغ سپهسالار چاپ شد

**"SOKHAN,,**

Revue mensuelle de l'art et de la

littérature contemporains

TEHRAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger : 4 \$